

توفان

اشخاص نمایش

ناخدا، بادبان‌دار، ملوانها	آلونسو Alonso شاه ناپل
میراندا Miranda دختر پراسپرو	فردیناند Ferdinand پسرش
کالیبان Caliban غلام وحشی و ناقص الخلقه	سباستیان Sebastian برادر آلونسو
آریل Ariel روح	پراسپرو Prospero دوک قانونی میلان
ایریس Iris	آنتونیو Antonio برادرش و دوک غاصب میلان
سیرس Ceres	گونزالو Gonzalo مشاور پیر درستکار
یونو Juno	آدریان Adrian { اشراف
نومف‌ها Nymphs	فرانسیسکو Francisco {
دروگران Reapers	ترینکولو Trinculo دلفک
ارواح دیگر در خدمت پراسپرو	استفانو Stephano ناظر مست

مکان: کشتی در دریا؛ جزیره

پرده اول

صحنه اول

[کشتی در دریا. صدای توفان و رعد]

[ناخدا و بادبان‌دار وارد می‌شوند.]

ناخدا بادبان‌دار!

بادبان‌دار حاضر، قربان! حال شما چطور است؟

ناخدا خوب است، دوست من! با ناویها بی‌درنگ صحبت کن و گرنه کشتی به گل می‌نشیند.

شتاب کن! [خارج می‌شود.]

[ملوانها وارد می‌شوند.]

بادبان‌دار هی! دوستان! جانمی! ای والله! زود باشید! زود باشید! بادبان فوقانی را پایین بیاورید!

گوش به سوت ناخدا بدهید! [ملوانها خارج می‌شوند.]

ای عمو جان، آن قدر شتاب کن و یوز تا پترکی! به شرطی که راه نجاتی پیدا شود!

[آلونسو، سباستیان، آنتونیو، فردیناند، گونزالو، و دیگران وارد می‌شوند.]

آلونسو افسر جان، مواظب باش! ناخدا کجاست؟ مرد باش.

بادبان‌دار لطفاً پایین بروید.

آلونسو ناخدا کجاست، افسر؟

بادبان دار صدایش را نمی شنوید؟ شما رحمت خدا را هدر می دهید. در کابین بمانید وگرنه

توفان را یاری خواهید داد!

گونزالو دوست من، آرام باش!

بادبان دار به شرطی که دریا هم آرام باشد! از این جا بروید. این باد و امواج چه توجهی به نام

پادشاه دارند! به کابین خود بروید و مزاحم ما نشوید.

گونزالو دوست من، به خاطر بسپار که سرنشینان کشتی کیستند.

بادبان دار هر که باشند آنها را بیش از خودم دوست ندارم! تو مشاوری؛ اگر بتوانی این افراد را

ساکت و آرامش را در وضع فعلی برقرار کنی دیگر طنابها را رها می کنیم. از مقامت بهره بگیر؛

اگر قادر نیستی پس خدا را شکر کن که هنوز زنده ای؛ خود را برای حادثه قریب الوقوعی مهیا

کن؛ احتمال دارد به زودی روی دهد. خدانگهدار دوستان! گفتم که سد راه ما نشوید!

[خارج می شود.]

گونزالو رفتار این مرد تسلی بخش است؛ نشانه ای از غرق شدن کشتی در چهره اش دیده نمی شود.

قیافه اش حالت مأمور واقعی چوبه دار را دارد! ای سرنوشت نیک، او را در پیشه اش یاری بده و

طناب تقدیر را تبدیل به زنجیری استوار برای ما بساز؛ چون رشته زندگی مان خود استحکامی

ندارد. اگر او برای به دار آویخته شدن به دنیا نیامده باشد وضع ما وخیم خواهد بود.

[خارج می شوند.]

[بادبان دار بازمی گردد.]

بادبان دار دکل بالایی را پایین بیاورید! شتاب کنید! پایین تر! پایین تر! به کمک بادبان اصلی

کشتی را با باد همسو کنید!

[فریاد از بیرون:]

لعنت بر این زوزه ها که از غرش توفان و سر و صدای ما بلندتر است!

[سباستیان، آنتونیو، و گونزالو باز می گردند.]

باز هم که برگشتید! این جا چه می کنید؟ پس ما باید دست از کار بکشیم و غرق شویم!

می خواهید غرق شوید؟

سباستیان لعنت بر گلویت، ای سگ زوزه کش و کفرگوی بی احساس!

بادبان دار پس تو به جای من دست به کار شو!

آنتونیو سگ، برو خودت را به دار بیاویز! گستاخ پرچانه! ترس ما از غرق شدن کمتر از وحشت

تو است!

گونزالو از غرق نشدنش اطمینان دارم، حتی اگر کشتی ما استوارتر از پوست گردو نباشد!

بادبان دار کشتی را هر چه نزدیک تر به باد نگاه دارید و هر دو بادبان اصلی و جلویی را به کار

گیرید. دوباره به طرف دریا! دور از ساحل!

[ملوانان با لباس خیس بازمی‌گردند.]

ملوانان همه چیز نابود شده! دست به دعا بردارید! همه چیز از بین رفت! [خارج می‌شوند.]

بادبان‌دار پس همه ما باید بمیریم؟

گونزالو پادشاه و شاهزاده دست به دعا برداشته‌اند! بیاید همراهی‌شان کنیم، چون وضع ما مشابه آنهاست.

سیاستیان من دیگر صبر ندارم.

آنتونیو پس ما جان‌مان را با عمل این مستان از دست می‌دهیم! ای رذل دهان‌گشاد که باید غرق

شوی! امیدوارم جزر و مد از روی جسدش ده بار رد شود!

گونزالو هنوز فرصت هست که او به دار آویخته شود؛ حتی اگر تمام قطرات دریا بر ضد آن

شهادت دهند و دهان بازکنند تا او را بیلعند!

[فریاد و سرو صدا از بیرون: خدا به ما رحم کند!]

کشتی دارد می‌شکند! دارد می‌شکند! خدانگهدار، همسرم! فرزندانم! خدانگهدار، برادرا!

کشتی دارد می‌شکند! می‌شکند! [بادبان‌دار خارج می‌شود.]

آنتونیو همه ما همراه شاه غرق می‌شویم.

سیاستیان بیاید با او وداع کنیم. [آنتونیو و سیاستیان خارج می‌شوند.]

گونزالو اکنون حاضرم صدها فرسنگ^۱ از دریا را با یک جریب زمین خشک، که جز خار و

خاشاک و بوته نداشته باشد، مبادله کنم.

صحنه دوم

[جزیره. جلو کلبه پراسپرو]

[پراسپرو و میراندا وارد می‌شوند.]

میراندا پدر عزیز، اگر شما این توفان سهمگین را در دریا باعث شده‌اید آن را فرو نشانید. به نظر

می‌رسد که از آسمان قیر متعفن می‌بارد؛ ولی دریا که به آسمان گونه می‌ساید آتش پروان

می‌ریزد! من از مشاهده مصیبت آنان بسی رنج کشیده‌ام. این کشتی باشکوه که قطعاً سرنشینانی

والا قدر داشته شکسته و متلاشی شده، و ناله و فغان آنان قلبم را جریحه‌دار ساخته است.

بیچاره‌ها همه نابود شده‌اند! اگر من نیروی آسمانی داشتم پیش از این که دریا این کشتی

شکوهمند را با سرنشینانش در خود فرو برد، دریا را به عمق زمین فرو می‌بردم.

پراسپرو آرام باش! دیگر وحشتی در کار نیست. به قلب رئوف بگو آسیبی به وجود نیامده است.

میراندا آه! چه روز اسفناکی!

پراسپرو آسیبی به وجود نیامده. من عملی را جز به خاطر تو انجام نداده‌ام. به خاطر تو، عزیز من، تو دخرتم، که نمی‌دانی که هستی یا من از کجا آمده‌ام یا این که مقامی والاتر از پراسپرو ندارم که صاحب کلبه‌ای بس حقیر است؛ پدری که بیش از این ارجی ندارد.

میراندا من هرگز در این فکر نبوده‌ام که بیش از این بدانم.

پراسپرو اما اکنون وقت آن رسیده است که از مطالب بیشتری آگاهت کنم. دستت را دراز کن و ردایم را از شانهِ‌هایم بردار. آری، این طور! [دادار. به زمین می‌گذارد.] ای وسیله هنر من، اکنون تو در آن جا بمان! دخرتم، اشکت را پاک کن و آرام باش! صحنه رقت بار شکستن کشتی که باعث تأسف و تأثر عمیقت شده در نتیجه اقدامی که مرهون هنر من است بدون خطر پایان یافته و حتی یک نفر هم در آن کشتی که فریاد از آن برمی‌خاست و به قعر دریا فرو می‌رفت حتی به قدر یک سر مو دچار مصیبت نشده. این جا بنشین تا مطالب بیشتری برایت بگویم.

میراندا شما بارها سخن را درباره گذشته من آغاز کرده‌اید، ولی آن را ناتمام گذاشته و مرا با عبارت «صبر کن، نه حالا» دچار تردید و کنجکاو بی‌هوده کرده‌اید.

پراسپرو زمان مناسب اکنون فرا رسیده است: همین لحظه به تو می‌گویم که گوش فراداری و اطاعت و توجه کنی. آیا زمانی را به خاطر می‌آوری که ما به این غار وارد شدیم؟ تصور نمی‌کنم بتوانی، زیرا هنوز بیش از سه سال نداشتی.

میراندا پدر، حتماً به خاطر می‌آورم.

پراسپرو چگونه؟ از طریق یک خانه یا یک شخص؟ بگو بینم چه تصویری در ذهن تو است که آن را به یادت می‌آورد؟

میراندا دور از ذهنم است و بیشتر شبیه یک رؤیا است، ولی احساس اطمینانی دارم که به یادم می‌آید. آیا چهار یا پنج ندیمه نداشتم که از من توجه می‌کردند؟

پراسپرو چرا، داشتی، بیشتر از آن هم داشتی، میراندا. ولی چطور این نکته در ذهن تو باقی مانده است؟ چیز دیگری را از اعماق تاریکی زمان به خاطر می‌آوری؟ اگر چیزی مربوط به پیش از آمدنت به این جا در ذهن توست می‌توانی بگویی چگونه به اینجا رسیدی.

میراندا این نکته را به خاطر نمی‌آورم.

پراسپرو دوازده سال پیش، میراندا، دوازده سال پیش، پدرت دوک میلان و شاهزاده‌ای قدرتمند بود.

میراندا آقا، مگر شما پدرم نیستید؟

پراسپرو مادرت مظهر عفت بود و تو را دختر من خواند و پدرت هم دوک میلان بود و تنها وارثش یک شاهزاده خانم بود که اصل و نسبی حقیرتر نداشت.

میراندا خداوندا! چه خیانتی باعث شد که ما را از آن جا رانند؟ یا شاید نعمتی بوده که ما را به این جا آورد؟

پراسپرو دخترم، هر دو درست است. ما در نتیجه خیانت از آن جا رانده شدیم، ولی رحمتی بود که به این جا رسیدیم.

میراندا قلبم جریحه دار است که چگونه باعث رنج شما شده‌ام، ولی خاطره‌ای در ذهنم به جای نمانده است. لطفاً ادامه دهید.

پراسپرو نام برادرم، عموی تو، آتونو است. لطفاً توجه کن آیا یک برادر می‌تواند تا این حد خیانتکار باشد که با وجودی که او را به غیر از خودم از تمام دنیا عزیزتر می‌شمردم و اداره امور قلمرو خود را به او سپرده بودم، که در آن زمان برفراز تمام کشورها قرار داشت و پراسپرو والاترین دوک آنها محسوب می‌شد، و شهرتی از لحاظ شأن و مقام و دانش داشت که بی‌نظیر بود و تمام هم من مصروف آن می‌شد؟ ناچار حکومت را به برادرم تفویض کردم و نسبت به کشورم بیگانه شدم به خاطر این که در مطالعات مرموز خود غرق شده بودم. این عموی نادرست ... به سختم توجه می‌کنی؟

میراندا به دقت، پدر جان!

پراسپرو پس از این که روش رسیدگی به امور را به او آموختم و آموختمش که چه تقاضاهایی را رد کند و کدام را بپذیرد چه کسانی را که پا از گلیم فراتر می‌گذاشتند کنار گذارد، او به جای کسانی که پیرو من بودند افراد دیگری گذاشت و تمام امور سازمانها و کارمندانشان را در دست گرفت و همه چیز را طبق دلخواه خود در کشور ترتیب داد، به طوری که همچون عشقه‌ای به دور تنه قلمرو شکوهمند من پیچید و آن را پوشاند و با مکیدن نیرویش آن را خشکاند. به من توجه می‌کنی؟

میراندا آری، سرورم.

پراسپرو لطفاً به سختم توجه کن. پس چون من از مسائل دنیوی غافل شدم و خود را به انزوا سپردم و به تربیت و تذهیب ضمیر خویش پرداختم، که مستلزم گوشه‌گیری بود ولی ارزشی بیش از چیزهای عادی داشت، جنبه پلید برادر نادرستم وی را برانگیخت و اعتماد پدرانام نسبت به او کذب و ریایی را در او به وجود آورد که درست نقطه مقابل اعتماد من بود؛ اعتمادی که حد و میزانی برای آن وجود نداشت. پس وقتی او بر اوضاع مسلط گشت، تا آن جا که نه تنها درآمدهای من بلکه قدرتم را هم که وسیله گسترش نفوذش بود همانند کسی که آن قدر دروغگوست که به تدریج دروغ خود را راست می‌شمارد، به این باور درغلتید که خود او دوک واقعی است؛ و به این ترتیب، جانشینی از جانب من و آشنا شدنش با ظواهر سلطنت و قدرت، جاه طلبی اش را به شدت برانگیخت. می‌شنوی؟

میراندا پدر جان، داستان شما هر گری را شفا می‌دهد.

پراسپرو برای این که فاصله میان نقش خود را به عنوان جانشین و نقش کسی را که او برگزیده بود

بیوشاند خود را حکمران واقعی جلوه داد و تصور کرد که من بیچاره و کتابخانه‌ام برایم قلمروی کافی است. او مرا برای انجام امور مملکتی ناتوان شمرد و به قدری عطش حکومت کردن بر او مستولی گشت که با شاه ناپل به توطئه پرداخت و در مقابل پرداخت باج و اظهار بندگی به او و تابع ساختن نیمتاج خود به تاج او دوک نشینی را که تا آن وقت هرگز سر اطاعت برابر کسی فرود نیاورده بود، یعنی میلان بدبخت را، به ذلت بندگی کشاند.

میراندا خداوندا!

پراسپرو اکنون به شرایط این همدستی و حوادث ناشی از آن توجه کن و به من بگو که آیا او را یک برادر می‌خوانی؟

میراندا گناه است که من مادر بزرگ خود را عقیف و شریف ندانم. بسا زهدانهای خوب که فرزند پلید به وجود آورده‌اند!

پراسپرو اما در مورد شرایط: شاه ناپل، که دشمن دیرینه‌ام بود، روی مساعد به درخواست برادرم نشان داد و به شرط فرمانبرداری او از شاه ناپل و پرداخت باج هنگفتی که از میزانش آگاه نیستم حاضر شد بی‌درنگ من و آنچه را که متعلق به من بود از دوک نشین براند و میلان زیبا و کلیه افتخاراتش را به برادرم واگذارد و به زودی ارتش خیانتکاری فراهم کرد و در نیمه‌های شبی که تعیین شده بود آنتونیو دروازه‌های میلان را گشود و در تاریکی شب مأموران وی من و تو را که می‌گریستی از آن جا بیرون راندند.

میراندا افسوس که ترحمی در کار نبود! من که گریستن خود را در آن موقع به یاد ندارم باید اکنون اشک بریزم، چون چشمانم دلیل کافی برای گریستن دارند.

پراسپرو باز هم گوش فرا دار تا داستان را به زمان حال برسانم که در آن زندگی می‌کنیم، زیرا بدون ذکر آن، داستان بی‌مورد و بی‌هدف به نظر خواهد آمد.

میراندا چرا ما را در همان وقت نابود نکردند؟

پراسپرو پرسش خوبی است، دخترم. داستان من همین سؤال را برمی‌انگیزد. آنها جرئت چنین اقدامی را نداشتند، چون من محبوب ملت خود بودم، ولی آنها هدفهای پلید خود را رنگ مظلومانه زدند و خلاصه کلام ما را شبانه در کشتی گذاشتند و به دریاها دور دست بردند و در آن جا به قایق شکسته‌ای سپردند که نه دکل و بادبان داشت و نه وسایل دیگر، طوری که حتی موشها هم بر حسب غریزه آن را ترک می‌گفتند. ما را به دریای پهناور که به ما می‌غرید، و به شیونها و فریادهای مان وا گذاشتند تا آلهای مان را تسلیم بادهایمان کنیم، که با آه خود به سوی ما بازمی‌گشت و بی‌رحمانه نوازش مان می‌کرد.

میراندا افسوس که من چه رنجهایی را برای شما باعث شده‌ام!

پراسپرو تو فرشته کوچکی بودی که مرا محافظت می‌کردی و با لبخندت شکیبایی آسمانی به من می‌بخشیدی، در حالی که امواج شور دریا به رویم می‌پاشید و می‌غرید. تو به من قوت قلب

می دادی تا در مقابل رویدادها طاقت بیاورم و استقامت کنم.

میراندا چگونه به ساحل رسیدیم؟

پراسپرو خداوند ما را یاری کرد. ما کمی آب و آذوقه داشتیم که یک نجیب‌زاده ناپل موسوم به گونزالو که مأمور اجرای این نقشه شده بود به خاطر نوع دوستی مقداری البسه و چیزها و وسایل دیگر به ما داد که بسیار مفید واقع شد و چون از علاقه من به کتاب آگاه بود از روی مهربانی از کتابخانه‌ام تعدادی کتاب را که برایم ارزش بیش از قلمروم داشت آورد.

میراندا کاش در عمرم دگرباری می دیدمش!

پراسپرو اکنون برمی خیزم. [ردا می پوشد:] تو همین جا بنشین و بقیه داستان غم‌انگیز را بشنو. ما به این جزیره رسیدیم و در این جا من به عنوان مربی تو به تو، بیش از آنچه نصیب شاهزاده خانم‌های دیگر می شود که، با وجود داشتن وقت فراوان، به خاطر هدر دادن ساعات و نداشتن مربی کافی، نتیجه چندان نمی گیرند، بهره رسانده‌ام.

میراندا خداوند به شما برای این کار پاداش دهد! خوب، سرورم، چون این نکته ضمیرم را

تحریک می کند بگویند دلیل شما از ایجاد چنین توفانی چیست؟

پراسپرو تا این جا را داشته باش. تقدیر سخاوتمند از طریقی عجیب، ای دختر عزیز، دشمنانم را به این ساحل کشانده است و با قدرت پیش‌بینی می بینم که اوج سرنوشتم تابع ستاره بسیار فرخنده‌ای است که اگر اکنون از آن بهره نبرم باعث سقوط و نزول آن سرنوشت خواهد شد. اکنون پرسشهای خود را کنار بگذار؛ چون خواب بر تو مستولی شده و بر چشمانت سنگینی می کند باید تسلیم آن شوی. می دانم که چاره‌ای جز خوابیدن نداری.

[میراندا به خواب می رود.]

خوب، خدمتکار من، بیا. برای ورودت آماده‌ام؛ نزدیک شو، آریل من، بیا.

[آریل وارد می شود.]

آریل درود بر تو، ای ارباب بزرگوار! ای بزرگوار موقر! آمده‌ام تا فرمان‌تان را اطاعت کنم: پیرواز درآیم یا در دریا شنا کنم یا در میان آتش بجهم یا تمام نیرویم در خدمت اوامر شما قرار گیرد؟

پراسپرو ای روح، آیا در مورد توفان تمام جزئیاتی را که به تو دستور داده بودم اجرا کرده‌ای؟ **آریل** آری، تا آخرین نکته. من به کشتی پادشاه رفتم؛ گاهی روی عرشه و گاهی در میان کشتی و زمانی در یک انتها یا انتهای دیگر و هر بار در کابین‌ها شگفتیهایی به وجود آوردم. گاهی خود را به قطعاتی مبدل می کردم و در نقاط مختلف به صورت شعله‌های سوزان درمی آمدم و روی دکل یا بادبانها جدا گانه خود را مشتعل می ساختم و سپس قطعات من بار دیگر به هم می پیوست. حتی برق پیچاپیچ ژوپیتتر که منادی رعد و وحشتناک اوست نمی توانست ناگهانی تر و سهمگین تر باشد. به نظر می رسید که آتش و غرش و صدای شکنده و گوگردین نپتون نیرومند همه چیز را

در محاصره خود گرفته و امواج را به لرزه درآورده و نیزه سه شاخه‌اش را به شدت تکان می‌دهد. پراسپرو آفرین بر تو روح شجاع من، که تا این حد وفادار و استواری که این شگفتی عنان عقل را از کفت نمی‌ریاید!

آریل هیچ فردی قادر نبود از چنگ تب جنون خود بگریزد و دچار شیطتهای نومیدی نگردد. همه، جز ملوانان، خود را به دریای کف‌آلود انداختند و کشتی را که با حضور من در آتش می‌سوخت رها کردند. فردیناند، پسر پادشاه، با موهای آشفته و سیخ شده، که بیشتر به نی شباهت داشت و به مو نمی‌مانست، اولین کسی بود که به دریا پرید و فریاد زد: «دوزخ خالی از سکنه شده و همه ارواح پلید به این جا روی آورده و در این جا جمع شده‌اند!» پراسپرو آفرین بر تو روح شایسته! آیا در این موقع کشتی به ساحل نزدیک نبود؟ آریل چرا، نزدیک بود، اریاب.

پراسپرو آریل، آیا همه آنها سالمند؟

آریل حتی یک موی آنها به هدر نرفته و روی جامه‌هایشان کوچک‌ترین لکه باقی نمانده؛ همه سر حال‌تر از پیش‌اند و همان‌گونه که به من امر کردید آنها را در اطراف جزیره پراکنده ساختم. پسر پادشاه را خودم به خشکی رساندم: تنهاست. به گوشه‌ای دورافتاده بردمش و با آه و ناله‌اش وا گذاشتم. اندوهگین و نومید بازوها را به سینه گره زده است.

پراسپرو با ملوانان کشتی و دیگر سرنشینان چه کردی؟

آریل همه سالم به بندر رسیده‌اند. در کشتی پادشاه‌اند. در آن گوشه تاریکی که مرا نیمه‌های شب از آن جا احضار می‌کردید تا از دریای همیشه توفانی و خشمگین برایتان شبنم^۱ بیاورم، ملوانان را زیر سقف جا داده‌ام: به یاری افسون خودم، توأم با خستگیهای ناشی از زحمات خودشان، به خواب رفته‌اند. در مورد بقیه سرنشینان، که به وسیله من پراکنده شده‌اند، آنها به یکدیگر ملحق شده و همه روی امواج مدیترانه آماده بازگشت غم‌انگیز خود به وطن خویش در ناپل‌اند، با این تصور که آنها شاهد شکستن کشتی پادشاه بوده و غرق شدن شخص او را به چشم دیده‌اند.

پراسپرو آریل، تو وظیفه‌ات را خوب و دقیق انجام داده‌ای، ولی کار بیشتری در پیش است. اکنون چه ساعتی در روز است؟

آریل از نیمروز گذشته است.

پراسپرو آری، باید ساعت دو شده باشد. ما باید وقت‌مان را بین حال و ساعت شش به دقت صرف کنیم.

آریل باز هم کار بیشتری در پیش است؟ چون شما مرا به کارهای سخت وامی‌دارید اجازه دهید وعده‌های شما را به یادتان آورم که در مورد من اجرا نشده است.

۱. عقیده بر این بود که شبنم وسیله تقویت نیروی جادویی است.

پراسپرو چطور؟ باز هم دچار افسردگی شدی؟ چیست که می خواهی؟
آریل آزادی خود را.

پراسپرو پیش از موعد؟ دیگر سخن مگو!

آریل لطفاً به خاطر بیاورید که من خدمات شایسته‌ای به شما کرده‌ام و هرگز دروغی نگفته‌ام و مرتکب خطایی نشده‌ام و بی دریغ و بدون شکوه کمر خدمت بسته‌ام. قول داده بودید که دوران خدمتم را یک سال تمام کاهش دهید.

پراسپرو آیا فراموش کرده‌ای که من تو را از چه رنج و شکنجه‌ای نجات داده‌ام؟
آریل نه.

پراسپرو ولی فراموش کرده‌ای و تصور می‌کنی که پرواز بر روی امواج دریای شور و بر فراز بادهای تند و یخبندان شمال برای خدمت به من کار دشواری است.

آریل من چنین فکری نمی‌کنم، آقا.

پراسپرو دروغ می‌گویی، ای موجود موذی! آیا سیکورا کس، آن ساحره پلید را که در نتیجه سن و رشک خود همچون کمان خم شده بود فراموش کرده‌ای؟

آریل نه، آقا.

پراسپرو ولی فراموش کرده‌ای. او کجا متولد شده بود؟ حرف بزن، به من بگو!

آریل در الجزیره، آقا.

پراسپرو چنین است؟ من ناچارم یک بار در هر ماه یادآوریت کنم که چه بوده‌ای؛ تو آن را از یاد

برده‌ای. سیکورا کس، ساحره پلید، به خاطر شرارتهای فراوان و جادوگریهای خطرناکی که

هرگز به گوش انسانها نرسیده است، همان طور که می‌دانی از الجزیره تبعید شد و تنها به خاطر

یک موضوع بود که او را به قتل رساندند. آیا اینها راست نیست؟

آریل چرا، آقا.

پراسپرو عجزه فرسوده چشم با یک کودک به این جا وارد شد و ملوانان او را رها کردند. ای

غلام من، همان گونه که خودت اظهار می‌داری آن روز در خدمت او بودی و چون تو روحی

ظریف تر از آن هستی که بتوانی اوامر مشقت بار و وحشت‌انگیزش را اجرا کنی از پذیرش عمده

دستورش امتناع کردی و در نتیجه او به یاری ارواح نیرومند خود و خشم تسکین ناپذیرش تو را در

شکاف درخت کاج زندانی کرد و تو دوازده سال در آن شکاف باقی ماندی و او در این بین از این

جهان رفت و تو را همان جا گذاشت؛ فریاد و فغان تو همان مداومت چرخ آسیاب را داشت. او

این جزیره را برای پسرش که در اینجا متولد شده بود گذاشت که به شکل انسان نبود و به حیوانی

زشت بیشتر شباهت داشت.

آریل آری، کالیان فرزند او بود.

پراسپرو که موجودی کودن است و همان کالیان اکنون در خدمت من است. تو خوب می‌دانی که

تو را در چه وضع رقت‌باری یافتم! ناله و فغانت گرگها را به زوزه وامی‌داشت و سینه خرس‌های همیشه خشمگین را می‌آزرد. طلسم شکنجه‌بار سیکورا کس نسبت به نفرین شدگان قابل شکستن نبود و تنها دانش من بود که توانست تنه کاج را بشکافد و تو را آزاد کند.

آریل اریاب، از شما سپاسگزارم.
پراسپرو اگر بار دیگر شکوه کنی درخت بلوطی را می‌شکافم و تو را در درون پریپچ و خم آن طوری می‌خکوب می‌کنم که دوازده زمستان دیگر را هم به فغان پردازی.
آریل اریاب، مرا ببخشید! من فرمان شما را اطاعت می‌کنم! با کمال میل وظیفه رنج‌آور خود را انجام می‌دهم.

پراسپرو چنین کن. پس از دو روز دیگر تو را آزاد خواهم ساخت.
آریل آفرین به اریاب شریفم! اکنون چه باید بکنم؟ بگو چه فرمانی می‌دهی تا آن را اجرا کنم.
پراسپرو برو و خودت را به صورت حوری دریا دربیار و در مقابل همه کس جز من و خودت نامرئی باش. برو خود را به این شکل درآر و به این جا بازگرد. برو و با دقت این کار را بکن.
[آریل خارج می‌شود.]

بیدار شو، عزیز دل من، بیدار شو! تو به خواب نوشین رفته بودی، بیدار شو!
میراندا [بیدار می‌شود.] عجیب بودن داستان شما خواب را بر من مستولی کرد.
پراسپرو اکنون آن را از خود دور کن. بیا تا به سراغ غلام کالیان برویم که هرگز با ملایمت پاسخ نمی‌دهد.

میراندا او موجود پلیدی است، پدر، و من دوست ندارم او را ببینم.
پراسپرو ولی در حال حاضر نمی‌توانیم از او صرف‌نظر کنیم؛ چون او برایمان آتش می‌افروزد و هیزم می‌آورد و کارهایی را انجام می‌دهد که به سود ما است. آهای غلام! کالیان! ای خاک، جواب بده!

کالیان [از بیرون] هیزم کافی در خانه هست.
پراسپرو گفتم به این جا بیا. کار دیگری با تو دارم. بیا ای لاک‌پشت! کی می‌آیی؟
[آریل به صورت حوری دریا بازمی‌گردد.]

چه روح عالی‌یی! ای آریل ظریف من، بیا در گوش تو نجوا کنم.
آریل سرورم، انجام خواهد شد. [خارج می‌شود.]
پراسپرو ای غلام زهرآلود! بیا این جا!
[کالیان وارد می‌شود.]

کالیان همان شب‌نم خطرناکی که مادرم با پره‌های زاغ از مرداب ناسالم می‌زدود روی هر دوی شما بنشیند! بادهای جنوب غربی به سوی تو بوزد و بدنت را طاوولی کند!
پراسپرو مطمئن باش که به خاطر این یاوه‌گویی، امشب دچار گرفتگی عضله و خارش می‌خواهی

شد که نفس‌ت را بند خواهد آورد و در آن ساعات طولانی شب خارپشت‌ها جان‌ت را به لب خواهند رساند. نیشکانهایی به درشتی لانه زنبور نصیبت می‌شود که هر کدام از آنها از نیش زنبور دردناک‌تر خواهد بود!

کالیبان من باید ناهار را بخورم. این جزیره مال من است. مادرم سیکورا کس آن را به من داد. تو آن را تصاحب کردی. اولین بار که به این جا آمدی مرا نوازش می‌کردی و به من توجه داشتی و آب مخلوط به میوه بوته‌ها به من می‌دادی و به من کلام آن نور بزرگ و آن کوچک‌تر را که شب و روز شعله‌ور است یاد دادی و من تو را دوست داشتم و تمام نقاط جزیره را به تو نشان دادم؛ از قبیل چشمه‌زارها، آبهای شور، زمینهای حاصلخیز و لم‌یزرع ... ولی لعنت بر من که چنین کردم! تمام افسونهای سیکورا کس همچون وزغها، خفاشها و سوسکها بر تو نازل شوند، چون من صاحب آنچه تو تصاحب کرده‌ای هستم! در آغاز من سلطان خود بودم ولی تو مرا به کنج این صخره سخت انداختی و بقیه جزیره را برای خود نگاه داشتی.

پراسپرو ای غلام دروغگو، که تنها شلاق می‌تواند به حرکت درآورد نه مهربانی! من با تو، که موجودی کثیف هستی، همچون انسان رفتار کرده‌ام. ای برده نفرت‌انگیز، که هیچ نقشی از نیکی بر نمی‌داری و در عین حال قادر به انواع پلیدیها هستی! من به تو ترحم کردم و رنج بردم تا سخن گفتن را به تو بیاموزم: هر ساعت یک چیز یا چیز دیگری را به تو یاد می‌دادم، در حالی که تو به عنوان موجودی وحشی حرف خود را نمی‌فهمیدی و همچون حیوانات درنده صداهای ناآشنا می‌دادی! با این حال من طرز ادای کلمات مناسب را برای هر مطلبی به تو آموختم. اما در طبیعت پلید تو، به رغم همه آموخته‌ها، چیزهایی نهفته است که طبایع نیک نمی‌توانند با آن سازگار باشند. پس در خور تو همین بود که در میان این صخره‌ها، با وجودی که سزاوار چیزی سخت‌تر از زندان بودی، سکنی کنی.

کالیبان تو به من زبان آموختی. ولی تنها بهره‌ام از آن این است که ناسزا گفتن را بلد باشم. امیدوارم طاعون سرخ به کیفر آموختن زبان خودت به من بر تو نازل شود.

پراسپرو ای نطفه عجزه! برو و هیزم برای ما بیار. شتاب کن. بهتر است به وظایف دیگر هم پردازی. شانه را بالا می‌اندازی، ای کینه‌توز! اگر نسبت به فرمان من غفلت ورزی یا آن را با بی‌میلی انجام دهی تو را دچار گرفتگی عضلات می‌کنم؛ انواع دردها را نصیب استخوانهایت می‌کنم؛ تا چنان فریاد بکشی که درندگان از سر و صدای تو بلرزند!

کالیبان نه، تمنا دارم چنین نکنی! [به خود می‌گوید:] باید از او اطاعت کنم؛ چون قدرت جادویش عظیم است و حتی ستیاس رب‌النوع لعنتی مرا هم زیر تسلط خود درمی‌آورد و مطیع خود می‌سازد.

پراسپرو خوب، غلام، برو! [کالیبان خارج می‌شود.]

[آریل به صورت نامرئی در حال آواز خواندن و نواختن وارد می‌شود. فردیناند به دنبال او است.]

[آواز]

آریل

پس به این شنهای زرد رنگ بیاید،

دست یکدیگر را بگیرد،

به هم تواضع کنید و بوسه زنید.

امواج وحشی ساکت شده‌اند؛

این جا و آن جا گامهای مردانه بردارید؛

امواج مهربان با شما هم‌آواز می‌شوند.

هان! هان!

[صدای پراکنده از بیرون: عوعو! عوعو!]

سگهای نگهبان پارس می‌کنند

[صدای پراکنده از بیرون: عوعو! عوعو!]

هان! هان!

من صدای قوقولی خروس را می‌شنوم.

فردینانند این موسیقی از کجا می‌آید؟ از زمین یا آسمان؟ دیگر صدایی نیست. حتماً در خدمت

خدای این جزیره است. وقتی در ساحل نشسته و به غرق شدن پدرم اشک می‌ریختم این موسیقی از فراز امواج مرا دربرگرفت و خشم و اندوهم را با زیباییش تسکین داد، ولی نمی‌دانم من به دنبالش آمدم یا آن مرا این جاکشاند. ولی اکنون دیگر صدایی نمی‌شنوم؛ اما، چرا، بار دیگر آغاز شده است.

[آریل می‌خواند:]

پدرت در سی پائی عمق اینجا آرمیده

و از استخوانش مرجانهایی به وجود آمده

و آن مرواریدها چشمانش هستند

و هیچ جزئی از کالبد او نیست

که دچار تحول دریایی نشود،

که به صورت چیزی عجیب و گرانبها درمی‌آید

و حوریان دریا در هر ساعت ناقوس مرگش را

به صدا درمی‌آورند.

[صدا از بیرون: دینگ دینگ دانگ]

هان! آن را می‌شنوم

صدای دینگ دینگ دانگ ناقوس است.

فردینانند این ترانه در وصف پدر مغروق من است، و کار موجودی فانی نیست، و این صدا هم

زمینی نیست: آن را از بالای سرم می‌شنوم.

پراسپرو پلکهای چشمت را بگشای و بگو در آن جا چه می‌بینی؟
میراندا آن چیست؟ روح است؟ خدایا چه طور به هر طرف نگاه می‌کند! باور کنید، سرورم،
هیکلی زیبا دارد، ولی باید روح باشد!

پراسپرو نه، دخترم، او هم مثل ما اهل غذا و خواب و دارای همان حواسی است که ما داریم. این
جوانی که می‌بینی در همان کشتی شکسته بود، ولی بار غم بر او سنگینی می‌کند، و این غم آفت
زیبایی است، ولی تو حق داری او را انسانی خوش صورت بخوانی. او همراهان خود را از کف
داده و در جستجوی آنان سرگردان است.
میراندا شاید بتوانم او را موجودی آسمانی بخوانم، چون در طبیعت هیچ چیزی تا این حد عالی
ندیده‌ام.

پراسپرو [با خود] آری، اوضاع طبق خواسته من پیش می‌رود. آفرین بر تو، ای آریل، ای روح
خوب، تو را به فاصله دو روز از این قضایا آزاد خواهم کرد.
فردیناند قطعاً الهه‌ای که این ترانه‌ها به خاطر اوست این جا است. به من اجازه بده با دعا و تمنا
پرسم که آیا در این جزیره اقامت داری و به من یاد می‌دهی چگونه در این جا رفتار کنم؟ و تمنای
عمده‌ای که به زبان می‌آورم، ای مظهر شگفتی، این است که آیا تو یک دوشیزه هستی یا نه؟
میراندا شگفتی در کار نیست، آقا، من حتماً یک دوشیزه‌ام.
فردیناند خداوند! او به زبان من سخن می‌گوید. اگر من همان جا بودم که این زبان متداول است
من هم یکی از بهترین آنها محسوب می‌شدم.

پراسپرو از چه لحاظ بهترین؟ اگر شاه ناپل سخن تو را می‌شنید چه وضعی می‌یافتی؟
فردیناند اگرچه اکنون وضع نامطلوبی دارم، در شگفتم که تو از ناپل سخن می‌گویی. او سخن مرا
می‌شنود و می‌داند که من گریانم. ولی اکنون من شاه ناپل هستم، چون با چشمان خود دیدم که
پادشاه پدرم در امواج توفان غرق گشت.

میراندا خداوند رحم کند!

فردیناند آری، به راستی تمام درباریان او و دوک میلان و پسرش با او نابود شدند.
پراسپرو [با خود] دوک میلان و دخترش اگر موقع مناسبی بود گفته تو را تکذیب می‌کردند.
خوب، آنها با نظر اول مجذوب یکدیگر شده‌اند. ای آریل ظریف من، حتماً تو را آزاد خواهم
کرد. [به فردیناند] سخنی با تو دارم، آقا. متأسفم که تو نسبت به خود بی‌عدالتی کرده‌ای.
سخنی دارم.

میراندا چرا پدرم این گونه تند با او سخن می‌گوید؟ این سومین مردی است که تاکنون دیده‌ام، و
اولین کسی است که مشتاق دیدارش هستم، امیدوارم قلب پدرم تا آن حد نرم شود که با احساس
من توافق داشته باشد.

فردیناند ای دوشیزهٔ عفیف، اگر محبت تو به سوی دیگری نرفته باشد تو را ملکهٔ ناپل خواهم ساخت.

پراسپرو آرام باش، آقا، یک کلمهٔ دیگر. [باخود] هر دوی آنها سخت مجذوب یکدیگر شده‌اند، ولی من باید مانعی در راه این شتابزدگی بگذارم، مبادا سهولت وصول از ارزش تحفه بکاهد. [به فردیناند] یک کلمهٔ دیگر. از تو می‌خواهم به من توجه کنی، چون نامی را که متعلق به تو نیست غصب کرده‌ای و به عنوان یک جاسوس قدم به این جزیره گذاشته‌ای تا آن را از دست من بگیری و بر آن حکومت کنی.

فردیناند به مردانگی خودم که چنین نیست.

میراندا در چنین وجود مقدسی افکار پلید نمی‌تواند جای گیرد! اگر یک روح پلید چنین مسکن شریفی را بیابد نیکی‌ها هم می‌تواند با او هم منزل شوند.

پراسپرو [به فردیناند] به دنبال من بیا. [به میراندا] به جای او سخن مگو، چون او خائن است. [به فردیناند] بیا تا پا و گردنت را به هم زنجیر کنم و آب شور دریا را بنوشی و غذایت موجودات جوئیاری و ریشهٔ خشک شده و پوست بلوط باشد. بیا.

فردیناند نه، من تا وقتی که دشمنم از من قدرت بیشتری بیابد در مقابل چنین رفتاری مقاومت می‌کنم. [شمشیر می‌کشد، ولی با افسون پراسپرو بی‌حرکت می‌ماند.]

میراندا پدر عزیز، نسبت به او با شتابزدگی داوری نمیکنید، چون او هم ملایم است و هم دچار ترس شده.

پراسپرو چطور؟ آیا اجازه دهم که زیر دست من معلم من شود؟ شمشیرت را بالا ببر، ای خائن، که تظاهر می‌کنی ولی جرئت ضربه زدن را نداری چون وجدانت دچار عذاب گناه تو است. بس است. حالت دفاع را کنار بگذار، چون من می‌توانم با این عصا تو را خلع سلاح کنم و اسلحه‌ات را به زمین اندازم.

میراندا تمنا دارم، پدر ...

پراسپرو کنار برو و دست از ردایم بردار.

میراندا سرورم، رحم کن! من ضامن او می‌شوم.

پراسپرو سکوت کن! اگر سخنی بیش بگویی از تو متنفر می‌شوم. یا لااقل سرزنشت خواهم کرد. از یک غاصب جانبداری می‌کنی؟ ساکت! تصور می‌کنی که غیر از او انسانهای دیگری وجود ندارند، تنها به خاطر این که جز او و کالیان کسی را ندیده‌ای؟ ای دختر احمق، این مرد در مقابل بیشتر مردان همانند کالیان است و آنها در مقایسه با او فرشته‌اند.

میراندا احساس من بسیار متواضعانه است و آرزو ندارم که بهتر از او را ببینم.

پراسپرو [به فردیناند] بیا، اطاعت کن. اعصاب تو به دوران کودکی بازگشته‌اند و فاقد نیرو شده‌اند. **فردیناند** درست است. و روحم، همچون عالم رؤیا، در اسارت است. از دست دادن پدر و ضعفی

که بر من مستولی شده و نابودی تمام دوستانم و تهدید این مرد که مرا وادار به تسلیم ساخته، هیچ کدام برایم سهمگین نخواهد بود، به شرطی که بتوانم از زندان خود روزی یک بار این دوشیزه را نظاره کنم. حتی اگر در تمام نقاط دنیا آزادی بر مسند حکومت نشیند، محوطه چنین زندانی برای من کفایت می‌کند.

پراسپرو [با خود] پس قصد من دارد عملی می‌شود. [به فردیناند] به دنبالم بیا. آفرین، آریل، کار خود را خوب انجام دادی! [به فردیناند] به دنبالم بیا. [به آریل] گوش کن که چه کار دیگری را باید برایم انجام دهی.

میراندا نگران مباش، آقا، پدرم طبعی ملایم‌تر از سخنان خود دارد و رفتار کنونی او غیر منتظره است.

پراسپرو تو همچون آهوهای کوهستان آزاد خواهی بود؛ ولی باید تمام جزئیات فرمان مرا اجرا کنی.

آریل از هر جهت چنین می‌کنم.

پراسپرو [به فردیناند] بیا؛ به دنبالم راه بیفت. [به میراندا] تو هم به جای او سخن مگو.

[خارج می‌شوند.]

پرده دوم

صحنه اول

[قسمت دیگر جزیره]

[آلونسو، سباستیان، آنتونیو، گونزالو، آدریان، فرانسیسکو و دیگران وارد می‌شوند.]

گونزالو تمنا دارم، سرورم، شما هم مثل ما دلیلی برای شادی دارید؛ چون این نجات از حد زیان ما بسی فراتر رفته است؛ در حالی که حدود فلاکت ما جنبه‌ای مشترک و غمومی دارد و هر روز اتفاق می‌افتد که همسر ملوانی یا صاحب کشتی‌ی یا بازرگانی دچار مصیبتی شود، ولی معجزه نجات ما به ندرت در میلیونها حادثه صورت می‌گیرد. پس ای سرور نیک سیرت، شادی را با اندوهمان عاقلانه مقایسه کنید.

آلونسو لطفاً سکوت کنید.

سباستیان چنین تسلی خاطرری برای او چون آب سرد است.

آنتونیو بین، او ساعت خردمندی خود را کوک می‌کند؛ به زودی زنگ خواهد زد.

گونزالو سرور ...

سباستیان زنگ اول ... بشمار.

گونزالو وقتی غصه‌ای بر شخصی فرود می‌آید ...

سباستیان گران است!

گونزالو به راستی پریشان می‌شود. سخن تو بیش از آنچه قصد داشتی درست بود.

سباستیان دانش تو هم بیش از حد انتظار من معقول است.

گونزالو پس سرورم ...

آنتونیو چقدر کلمات را از طریق زبان خود هدر می‌دهد!

آلونسو لطفاً بس کن.

گونزالو اطاعت می‌کنم ولی ...

سباستیان باز هم ادامه می‌دهد.

آنتونیو در مقابل مبلغ خوبی شرط می‌بندم که از این دو، یعنی او و آدریان، کدام یک قار قار را

آغاز می‌کنند؟

سباستیان خروس پیر!

آنتونیو جوجه خروس!

سباستیان قبول! شرط چه؟

آنتونیو خنده!

سباستیان باشد!

آدریان اگرچه این جزیره حالت بیابان دارد ...

سباستیان ها! ها! ها! پس مبلغ شرط پرداخت شد.

آدریان که متروکه و غیر قابل دسترسی است ...

سباستیان ولی ...

آدریان ولی ...

آنتونیو چاره‌ای جز به کار بردن آن کلمه نداشت.

آدریان باید آب و هوای لطیف و مطبوع و مطلوبی داشته باشد.

آنتونیو مطلوب نام بانویی ظریف است.

سباستیان آری و مطبوع، همان طور که او دانشمندانه گفت.

آدریان نسیم بسیار ملایمی به ما می‌وزد.

سباستیان که گویی ششهای متعفن دارد!

آنتونیو و بوی مردابی را با خود می‌آورد!

گونزالو همه چیز در این جا مناسب زندگی است!

آنتونیو راست است؛ جز وسیله زندگی!

سباستیان که از آن چیزی وجود ندارد یا بسیار ناچیز است.

گونزالو چه علفهای سرسبز و خرمی دارد!

آنتونیو و زمینش تیره رنگ است!
 سباستیان و رنگ سبز هم در آن دیده می‌شود!
 آنتونیو از چشم او چیزی دور نمی‌ماند!
 سباستیان نه، ولی نسبت به حقیقت سخت در اشتباه است!
 گونزالو ولی جنبه نادر و باورنکردنی آن این است که ...
 سباستیان همان طور که همه چیزهای نادر این طورند!
 گونزالو که لباسهای ما که در دریا خیس شده بود همان خشکی و تازگی اصلی را حفظ کرده و نه
 تنها آب شور لکه‌ای بر آنها نگذارده بلکه آنها جلوه تازه‌ای یافته‌اند.
 آنتونیو اگر یکی از جیهایش می‌توانست زبان بگشاید آیا دروغ او را فاش نمی‌کرد؟
 سباستیان چرا، یا این که دروغ خود را به جیب می‌گذاشت!
 گونزالو به نظر من جامه‌های ما همان تازگی زمان پوشیدنشان را دارد که در آفریقا در ازدواج
 کلاریل دختر زیبای شاه با سلطان تونس به تن کردیم.
 سباستیان چه ازدواج باشکوهی بود و در بازگشت چه وضعی عالی‌یی یافتیم!
 آدریان هرگز چنین نعمتی، همچون مظهر فضیلت، نصیب ملکه تونس نشده است.
 گونزالو یعنی از زمان «دیدو» ی بیوه تا کنون.^۱
 آنتونیو گفتم «بیوه»! لعنت بر آن! موضوع بیوه از کجا آمد؟ «دیدو» ی بیوه؟
 سباستیان چه فرقی می‌کرد اگر می‌گفت آینه‌ناس بیوه؟ عجیب است که تو را تا این حد ناراحت
 کرد!
 آدریان گفتم «دیدو» ی بیوه؟ باید این نکته را مطالعه کنم، زیرا آن زن اهل کارتاژ بود نه تونس.
 گونزالو تونس همان کارتاژ بود.
 آدریان کارتاژ!
 گونزالو مطمئن باشید، کارتاژ!
 آنتونیو سخن او عجیب‌تر از جنگ معجزه آسا است.^۲
 سباستیان که دیوارها و خانه‌ها را فرو ریخته است!
 آنتونیو چه کار غیر ممکن دیگری را آسان خواهد ساخت؟
 سباستیان فکر می‌کنم این جزیره را در جیب خود خواهد گذاشت تا به وطن ببرد و آن را به جای
 یک سیب به پسرش بدهد.

۱. اشاره به داستان تاریخی کارتاژ و ملکه آن «دیدو» است، که با آینه‌ناس، شاهزاده تروآ، ازدواج کرد و پس از
 اینکه آینه‌ناس او را ترک گفت خود را آتش زد.
 ۲. اشاره به جنگ آپولو است که باعث تسخیر تروآ شد.

آنتونیو و تخم آن را در دریا بکارد تا جزایر دیگری را به وجود آورد!
گونزالو چه؟

آنتونیو به موقع خود!

گونزالو آقا، همان طور که گفتم جامه‌های ما به همان تازگی است که در مراسم ازدواج دخترتان که اکنون ملکه شده در تونس پوشیده بودیم.

آنتونیو و کم نظیرترینی که به آن جا آمده‌اند!

سباستیان با اجازه شما به استثنای «دیدو»ی بیوه!

آنتونیو دیدوی بیوه، آری، دیدوی بیوه!

گونزالو آقا، آیا کت من به تازگی روز اولش نیست؟ منظورم تا حدی است.

آنتونیو عبارت «تا حدی» مناسب بود که به کار بردید.

گونزالو منظور موقعی است که در ازدواج دخترتان پوشیدم.

آلونسو اینهمه کلمات را برخلاف میل من به زور به گوشم فرو می‌کنی! کاش هرگز دخترم را به

آنجا به همسری نبرده بودم، چون در این بازگشت پسرم را از کف داده‌ام و به تصور من دخترم هم

از ایتالیا دور مانده است و من دیگر بار او را نخواهم دید. ای وارث من و ناپل و میلان، چه نوع

ماهی‌بی تو را طعمه خود ساخته است؟

فرانسیسکو سرورم، شاید هنوز زنده باشد! من او را دیدم که با امواج دست و پنجه نرم می‌کرد و

آبها را که با او سر ستیز داشتند کنار می‌زد و جلو می‌رفت و با سهمگین‌ترین امواج روبرو می‌شد

و سر متهورش را بر فراز امواج ستیزه جو نگاه می‌داشت و بازوان نیرومندش را چون پارو به کار

می‌برد تا خود را به ساحل برساند که شیبی به طرف دریا داشت و گویی خم شده بود تا او را یاری

دهد. تردید ندارم که او زنده به خشکی رسیده است.

آلونسو نه، او مرده است.

سباستیان سرورم، خود شما مسبب این زیان بزرگ شده‌اید و با عدم حضور دخترتان اروپا را از

نعمتی شایسته محروم کرده‌اید و او را به یک آفریقایی داده‌اید که به هر حال از دید همگان دور

است و حق دارد اشک اندوه خود را جاری کند.

آلونسو لطفاً سکوت کن.

سباستیان ما همه در برابر شما زانو زدیم و تمنا کردیم که چنین نکنید و خود آن دوشیزه نیک‌بهاد

هم بین تنفر و اطاعت گرفتار شده بود تا ببیند کدام راه را برگزیند. متأسفانه ما پسران را تا ابد از

کف داده‌ایم و بیوه‌زنهای دیگری هم با بازنگشتن مردانی که باعث تسلی خاطرشان می‌شدند

نصیب میلان و ناپل گشته و تمامی تقصیر با شما است.

آلونسو سنگین‌ترین زیان هم سهم من شده.

گونزالو سرورم، سباستیان، حقیقتی که ابراز داشته‌اید فاقد ملاحظت است و در لحظه مناسبی هم ادا

نشده است. شما نمک بر زخم می‌پاشید در حالی که باید بر آن مرهم نهد.

سباستیان بسیار خوب!

آنتونیو همچون یک جراح!

گونزالو سرورم، زمانی که شما محزون هستید همه ما اندوهگین می‌شویم.

سباستیان اندوهگین!

آنتونیو بسیار محزون!

گونزالو سرورم، اگر زمینهای این جزیره از آن من بود ...

آنتونیو در آن گزنه می‌کاشت!

سباستیان یا ترشک یا پنیرک!

گونزالو و اگر شاه آن بودیم چه می‌کردیم؟

سباستیان به علت نبودن شراب از مستی می‌گریختی!

گونزالو در این قلمرو، ترتیب کارها را همه برخلاف رسم و عادت می‌دادم: اجازه عبور و مرور به

هیچ وسیله حمل و نقل نمی‌دادم؛ قاضی تعیین نمی‌کردم؛ هیچ دانشی در کار نبود؛ از ثروت و فقر

و خدمت خبری نمی‌شد؛ چیزهایی مانند قرارداد، ارث، حدود، مرز زمین، شخم، و تاکستان

وجود نمی‌داشت؛ از فلز، گندم، شراب و روغن اثری نبود؛ کسی شغل نداشت؛ افراد همه بی‌کار

بودند و زن‌ها هم پاک و معصوم می‌ماندند و حکومت هم وجود نداشت ...

سباستیان باز هم تو شاه می‌ماندی؟

آنتونیو یک طرف قلمرو او طرف دیگر را از یاد برده است!

گونزالو همه چیز صورت طبیعی خود را پیدا می‌کرد تا هیچ رنج و زحمتی در کار نباشد؛ در آن

وقت جنایت، دزدی، شمشیر، کارد، توپ، و هیچ گونه ماشین را اجازه نمی‌دادم؛ بلکه طبیعت به

خودی خود آنچه را که می‌خواست می‌توانست به وجود آورد و همه چیز فراوان بود تا همه مردم

بی‌گناه از آن تغذیه کنند.

سباستیان پس ازدواج هم بین رعایا متداول نمی‌شد؟

آنتونیو ابدأ، آقا، همه بی‌کار بودند!

گونزالو من در این حد کمال طوری حکمرانی می‌کردم، آقا، که از عهد طلایی هم بهتر باشد.

سباستیان خداوند اعلیحضرت را یار باشد!

آنتونیو زنده باد گونزالو!

گونزالو همچنین، توجه می‌فرمایید، قربان؟

آلونسو لطفاً دیگر بس است. سخنان همه بی‌معنی به نظر می‌رسد.

گونزالو نظر عالیجناب را کاملاً باور دارم. من به این کار پرداختم تا برای این آقایان که سینه‌های

حساس و سبکسری دارند و همواره برای هیچ خنده می‌زنند فرصتی فراهم آورم.

آنتونیو ولی ما به تو می‌خندیدیم!
گونزالو که در این اعمال ابلهانه قابل مقایسه با شما نیستم! پس می‌توانید به کار خود ادامه دهید و
به هیچ بخندید!
آنتونیو ضربت خوبی وارد آورد!
سباستیان ولی اثر چندانی نداشت!
گونزالو شما آقایان طبعی جسور دارید و ماه را از مدارش خارج می‌کنید، حتی اگر پنج هفته هم
بدون تغییر شکل در مسیر خود ادامه دهد!
[آریل به طور نامرئی با نواختن موسیقی سنگین وارد می‌شود.]
سباستیان ما ادامه می‌دهیم و سپس به سراغ شکار شبانه پرنندگان می‌رویم.
آنتونیو سرور مهربان، خشمگین نباشید.
گونزالو نه، نیستم. من شهرت خود را به این آسانی از کف نمی‌دهم. آیا مایلید با خنده خود مرا
بخوابانید؟ احساس سنگینی شدیدی می‌کنم.
آنتونیو بخوابید و به ما گوش دهید.
[همه جز آلونسو، سباستیان، و آنتونیو می‌خوانند.]
آلونسو چطور؟ همه به این زودی به خواب رفتید؟ کاش چشمان من هم دریچه افکار مرا
می‌بستند! گویی همین طور هم می‌شود!
سباستیان سرورم، از آن صرف نظر نکنید، چون به ندرت به سراغ اندوه می‌آید، ولی وقتی چنین
می‌کند تسلی بخش است.
آنتونیو عالیجناب، هنگامی که شما به استراحت می‌پردازید ما دو نفر محافظت شما را به عهده
می‌گیریم. مراقب سلامتی شما خواهیم بود.
آلونسو سپاسگزارم. میل به خواب عجب سنگینی می‌کند!
[آلونسو می‌خوابد و آریل خارج می‌شود.]
سباستیان چه خواب آلودگی عجیبی همه آنها را فرا گرفت!
آنتونیو تأثیر این آب و هواست.
سباستیان پس چرا خواب را به چشمان ما نمی‌آورد؟ من تمایلی به خوابیدن ندارم.
آنتونیو من هم همین طور. ضمیرم هوشیار است. آنها همه گویی دچار صاعقه شده و افتاده‌اند.
امکان چه؟ ای سباستیان شایسته، امکان چه چیزی هست؟ نه، نیست. ولی گویی آن را در
چهره‌ات می‌بینم که چه پیش خواهد آمد. این وضع گویا و روشن شده و تصور من این است که
تاجی را می‌بینم که بر سر تو فرود می‌آید.
سباستیان چه؟ بیداری؟
آنتونیو مگر سخنانم را نمی‌شنوی؟

سباستیان چرا، می شنوم؛ ولی سخنانی خواب آلوده است! از عالم خواب سخن می گویی! چه گفتم؟ عجب استراحتی است که انسان با چشمان باز به خواب برود و ایستاده و در حال حرکت سخن بگوید در حالی که به خواب عمیقی فرو رفته باشد.

آنتونیو سباستیان شریف، تو سرنوشت خود را به خواب سپرده ای؛ پس بهتر است مرده باشی چون در حال بیدار شدن چشمانت بسته است!

سباستیان تو به طور وضوح خُرخر می کنی ولی خُرخر تو مفهومی دارد. **آنتونیو** من جدی تر از معمول سخن می گویم و تو هم اگر توجه کنی باید جدی باشی؛ چون تو را سه برابر بزرگتر می کند!

سباستیان من در آب را کد ایستاده ام.

آنتونیو من به تو شناوری را یاد می دهم.

سباستیان کاهلی غریزی مرا به بازگشت می خواند.

آنتونیو کاش می دانستی که در حالی که تو منظور اصلی را مورد تمسخر قرار می دهی چقدر این هدف عالی است و در عین حالی که از ارزش آن می گاهی به تو نزدیکتر می شود! در حقیقت افراد کاهل در نتیجه ترس یا سستی خود چنین رفتاری را پیش می گیرند و فرودست می مانند. **سباستیان** لطفاً سخنانت را ادامه بده؛ چون حالت چشم و گونه ات نکته ای را که تازه به وجود آمده عرضه می کند که تولدش بسیار دردناک است - تا به ثمر برسد.

آنتونیو به این صورت است، آقا، که اگرچه این جناب^۱ پس از مرگ به همان صورتی که اکنون فراموشکار است فراموش می شود، از طریق القاء، که حرفه اوست، شاه را قانع ساخته که پسرش زنده است؛ ولی زنده بودن و غرق نشدنش همان قدر غیر ممکن است که تصور می کنیم این مرد خوابیده و مشغول شنا است.^۲

سباستیان امیدی ندارم که او غرق نشده باشد.

آنتونیو عبارت «امیدی ندارم» را کنار بگذار. تو چه امید بزرگی داری؟ در آن راه امیدی نیست؛ در حالی که در این راه امیدی عالی وجود دارد؛ که حتی جاه طلبی حد و مرز آن را نمی شناسد و قدرت تشخیص آن را ندارد. آیا با من هم عقیده ای که فردیناند غرق شده است؟

سباستیان آری، غرق شده.

آنتونیو در این صورت بگو ببینم وارث بعدی شاه ناپل کیست؟

سباستیان «کلاریل» است.

آنتونیو او ملکه تونس شده و دهها فرسنگ دور از محیط زندگی انسان هاست و نمی تواند اطلاعاتی درباره ناپل به دست آورد، مگر این که خورشید نقش پیک را ایفا کند؛ چون مرد کوره

۱. منظورش گونزالو است.

۲. منظورش آلونسو است.

ماه بیش از حد کند است و مدتها طول می‌کشد تا طفل نورسیده بزرگ شود و ریشش به تراشیدن برسد! دریا همه ما را بلعید و برخی را هم به ساحل انداخت و سرنوشتی تازه برای اقدام به وجود آورد که آنچه قبلاً روی داده سرآغاز آن است آنچه روی خواهد داد به دست من و تو صورت خواهد گرفت.

سباستیان این چیست که می‌گویی؟ منظورت چیست؟ راست است که دختر برادرم ملکه تونس و وارث ناپل است و این دو منطقه از هم فاصله دارند.

آنتونیو آری؛ که هر وجب آن فریاد می‌زند: «کلاریل چگونه می‌تواند ما^۱ را به ناپل برساند؟» «پس بگذار ما در تونس بمانیم تا سباستیان بیدار شود!» شاید تو بگویی که استفاده از چنین فرصتی منجر به مرگ می‌شود، ولی آن حالت بدتر از وضع کنونی نخواهد بود. افرادی وجود دارند که به خوبی این خفته می‌توانند بر ناپل حکومت کنند و نجبایی هم هستند که قادر به همان یاره گویی و راجی غیر لازم این گوزالو اند. خود من هم قادرم سخنان بیهوده را در قالب کلمات خردمندانه عرضه کنم. کاش تو ضمیری همانند ذهن من داشتی! خواب اینها وسیله‌ای برای ارتقای تو است. می‌فهمی چه می‌گویم؟

سباستیان آری، می‌فهمم.

آنتونیو پس رضایت تو چه نظری نسبت به فرصت طلبی و سرنوشت تو دارد؟

سباستیان یادم هست که تو جای برادرت پراسپرو را گرفتی.

آنتونیو درست است و اکنون بین که این جامه‌ها تا چه حد برازنده من است که شایسته تر از پیش است! در آن موقع خدمتکاران برادرم همقطاران من تلقی می‌شدند، ولی اکنون آنان در خدمت من‌اند.

سباستیان وجدانت چه می‌گوید؟

آنتونیو آری، این خود مسئله‌ای است! اگر وجدان حالت ورم و سرمازدگی را داشت ناچار بودم به جای کفش، سرپایی بپوشم؛ ولی احساس نمی‌کنم که این الهه در سینه من جای گرفته باشد؛ و حتی اگر بیست وجدان بین من و میلان قرار می‌گرفتند و یخ‌زده یا ذوب شده بودند نمی‌توانستند مزاحم من باشند. برادرت این جا آرمیده. حالتی بهتر از خاکی که روی آن لمیده ندارد؛ پس چه مانعی در کار است که به صورت همان خاک، یعنی مرده، درآید؟ چند سانتیمتر از این خنجر پولادین مطیع کافی است که او را به خواب ابدی بفرستد. اگر تو دست به این کار بزنی می‌توانی این لاشه پیر را که مظهر احتیاط است و شاید اقدام ما را سرزنش کند برای همیشه از سر راه برداری. اما در مورد دیگران: آنها همچون گربه‌ای که شیر را می‌بلعد وضع را خواهند پذیرفت و آماده‌اند که ساعت‌شان را نسبت به وضع موجود میزان کنند.

سباستیان دوست عزیز، وضع قلبی تو برایم سابقه خواهد شد: همان گونه که تو میلان را تصاحب کردی من هم صاحب ناپل می شوم. پس شمشیرت را بکش و با یک ضربه خود را از باج دادن سالانه رها کن و من به عنوان شاه دوست تو خواهم بود.

آنتونیو باهم شمشیر بکشیم. وقتی من دستم را فرود می آورم تو هم همین عمل را انجام بده تا بر سر گونزالو فرود آید.

سباستیان تنها یک کلمه دیگر. [باهم نجوا می کنند.]

[آریل به صورت نامرئی وارد می شود.]

آریل ارباب من با دانش خود این خطر را که تو و دوستت با آن مواجهید پیش بینی کرده و مرا فرستاده است تا آنها را زنده نگاه دارد و گرنه نقشه اش به هدر خواهد رفت.

[در گوش گونزالو می خواند.]

در حالی که تو در خواب خرناس می کشی

توطئه با چشمان بیدار

از فرصت استفاده می کند

اگر به زندگی خود پایندی

خواب را کنار بگذار و هوشیار باش

بیدار شو! بیدار شو!

آنتونیو پس بیا هر دو بی درنگ دست به کار شویم.

گونزالو [بیدار می شود.] ای فرشتگان نیک سیرت، شاه را محافظت کنید. [به سباستیان و آنتونیو]

شما چه می کنید. [به آلونسو] آهای، بیدار شو! [به سباستیان و آنتونیو] چرا شمشیر کشیده اید؟ و

چرا این قدر رنگ پریده اید؟

آلونسو [بیدار می شود.] چه شده است؟

سباستیان هنگامی که ما در این جا ایستاده و مراقب استراحت شما بودیم فریاد بلندی شبیه به

صدای گاوهای نر یا شیر شنیدیم. آیا صدا شما را بیدار نکرد؟ برای من گوش خراش بود.

آلونسو من صدایی نشنیدم.

آنتونیو غوغایی بود که حتی غول را می لرزاند؛ به زلزله شباهت داشت و حتی مانند غرش گله ای

از شیران بود.

آلونسو گونزالو، تو این صدا را شنیدی؟

گونزالو به شرافتم، قربان، من تنها زمزمه ای، آن هم زمزمه عجیبی، شنیدم که مرا بیدار کرد. من

شما را تکان دادم و فریاد زدم و وقتی چشمانم باز شد این دو را با شمشیر آخته دیدم. حقیقت

این است که سر و صدایی بود. بهتر است ما مواظب خود باشیم یا این نقطه را ترک کنیم. شمشیر

خود را بکشیم.

آلونسو از این نقطه تو جلو راه بیفت. بهتر است که باز هم برای یافتن پسر بیچاره‌ام جستجو کنیم.
گونزالو خداوند ما را از این حیوانات درنده حفظ کند. پسران حتماً در این جزیره است.
آلونسو راه بیفت. [با دیگران خارج می‌شود].
آریل باید پراسپرو را از کاری که انجام داده‌ام آگاه سازم. پس ای پادشاه، بدون خطر به جستجوی پسرت پرداز.
[خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[قسمت دیگر جزیره]

[کالیان با کوله باری از هیزم وارد می‌شود. صدای رعد شنیده می‌شود].
کالیان امیدوارم تمام عفونت‌هایی که خورشید از مردابها و باطلاقتها و آبهای را کد می‌بلعد بر پراسپرو نازل شود و ذره ذره تبدیل به بیماری او گردد! ارواح تابع او صدای مرا می‌شنوند؛ ولی من باید او را ناسزا بگویم، چون بی‌فرمان او نه نیشگانم می‌گیرند و نه با ظهور ارواح خبیث می‌ترسانندم و نه به لجن می‌اندازندم و نه در تاریکی همچون فانوس شده گمراهم می‌کنند. اما آنها با کوچکترین بهانه به من هجوم می‌کنند و گاهی به شکل میمون به طرفم جیغ جیغ می‌کنند و شکلک می‌سازند و سپس گازم می‌گیرند و بعد به صورت جوجه تیغی روی پای عریانم می‌افتند و زمانی هم همچون مارهای جعفری زخم‌های بی‌شمارم می‌زنند و با زبانهای دوشاخه خود صفر می‌کشند و به دیوانگی‌ام می‌کشانند. وای! وای! یکی از آن ارواح می‌آید که مرا به خاطر سستی در آوردن هیزم آزار دهد. من روی زمین دراز می‌کشم تا شاید نینندم.
[ترینکولو وارد می‌شود.]

ترینکولو در این خانه بوته‌ای و نه خاری هست که در پناه آن بتوان در مقابل باد و باران خود را محافظت کرد، در حالی که توفان دیگری در پیش است. صدای آن به گوش می‌رسد. در آن جا ابر سیاه وسیعی دیده می‌شود. به شکل دیگ عظیمی است. می‌خواهد مایع متعفن درونش را خالی کند. اگر همچون بار پیش رعد آغاز شود نمی‌دانم کجا می‌توانم پنهان شوم. این ابر تیره چاره‌ای جز سرازیر کردن آب خود ندارد. این جا چه می‌بینم؟ این آدمیزاد است یا ماهی؟ بوی ماهی گندیده می‌دهد نه ماهی دودی! ماهی عجیبی است! اگر من مثل گذشته در انگلستان بودم و چنین ماهی‌بی را نقاشی می‌کردم هر ابلهی که تعطیلیش را می‌گذرانند به من سکه نقره‌ای می‌داد. در آن جا این دیو به صورت انسان درمی‌آمد. چون در آن جا هر حیوان عجیب صورت انسان را می‌یابد، در حالی که آنها حاضر نیستند یک شاهی به گدای لنگ صدقه بدهند ده برابر آن را برای تماشای یک سرخ پوست مرده می‌پردازند. پاهای این موجود شبیه به پای انسان است و فلس‌هایش به شکل بازو. اما به راستی عجیب است. ناچارم عقیده قبلی‌ام را تغییر دهم. این ماهی نیست؛ اهل جزیره است؛ دچار صاعقه شده؛ [صدای رعد] افسوس! توفان بار دیگر آغاز

شده؛ بهترین راه این است که زیر ردای او بخزم؛ چون پناهگاه دیگری در این حوالی نیست. فلاکت انسان را وادار به هم‌بستر شدن با موجودات عجیب می‌کند. پس در زیر آن پناه می‌گیرم تا توفان رد شود.

[استفانو وارد می‌شود، بطری در دست، و آواز می‌خواند.]

استفانو دیگر دریا نخواهم رفت، نخواهم رفت؛

روی ساحل جان خواهم سپرد.

این ترانه بسیار مهملی است که به مناسبت تدفین کسی خوانده شود.^۱ به هر حال تسلی خاطر من این یکی است. [می‌نوشد.]

[می‌خواند:]

ناخدا، ملوان کف‌شوی، بادبان‌دار و من،

توپچی و همکارش، دوستدارِ مل، مگ،

داریان، و مارجرى بودیم^۲، ولی

هیچکدامان به کیت علاقه نداشتیم،

چون زبانی تند و صدایی تیز داشت

و بر سر ملوانان فریاد می‌زد: «بروید گم شوید!»

او نه بوی قیر را دوست داشت نه قطران را،

پس بچه‌ها ما به دریا برویم او به جهنم!

این ترانه هم مهمل است، ولی تسلی خاطر من این یکی است: [می‌نوشد.]

کالیبان او هوی! مرا آزار مده!

استفانو چه شده؟ آیا عفریتهایی در این جا هستند؟ آیا با وحشها و هندیهای خود به ما نیرنگ

نمی‌زنند؟ من از غرق شدن نجات نیافته‌ام که از شما چهارپایان بترسم. چون گفته شده چهارپا

نمی‌تواند مرا تسلیم خود کند.^۳ باز هم می‌گویم: تا استفانو زنده است همین تکرار می‌شود.

کالیبان آه! این روح مرا شکنجه می‌دهد ...

استفانو این باید غولی در این جزیره باشد که چهارپا دارد و ظاهراً دچار تب و نوبه است، ولی

تعجب می‌کنم که این دیو زبان ما را از کجا یاد گرفته! من به خاطر این هم که شده باید او را یاری

دهم. اگر او را شفا دهم و رام کنم و به ناپل ببرم او هدیه مناسبی برای هر امپراتور خواهد بود که

کفشی از چرم گاو به پا دارد.

۱. او تصور می‌کند که دوست و همقطارش ترینکولو در دریا غرق شده است.

۲. اینها نام زنانی است که این ملوانان در کشور خود با آنها دوست بوده‌اند.

۳. منظورش از چهارپا در این جمله دویای طبیعی و دو عصای زیر بغل است.

کالیبان مرا آزار مده! هیزم را زودتر می آورم.

استفانو او اکنون دچار غش و هزیان شده و نمی داند چه بگوید. به او کمی از نوشیدنی بطری خود می دهم و اگر هرگز به آن اعتیاد نداشته این نوشیدنی او را از غش نجات خواهد داد. اگر بتوانم او را شفایش دهم و رامش کنم پول گزافی برایش مطالبه نمی کنم، ولی هر کس او را بخرد پول خوبی به من خواهد داد.

کالیبان به من آزار زیادی نرسانده ای ولی از لرزشت می فهمم که قصد آزار داری؛ پراسپرو تو را به این کار وامی دارد.

استفانو بیا دهانت را باز کن، ای گربه! چون این چیزی است که زبانت را باز می کند. مطمئنم! کاملاً! [به کالیبان مشروب می خوراند.]

تو نمی دانی چه کسی دوست تو است! دریچه را بار دیگر باز کن!
ترینکولو من صدایش را می شناسم. باید ... ولی نه، او غرق شده؛ اینها همه شیاطین اند. خدا مرا حفظ کند!

استفانو این چهارپا دو صدا دارد! چه غول عجیبی! صدای جلوثی او به وضوح از دوستش سخن می گوید ولی صدای عقبی کلمات ناهنجار و مهملی به زبان می آورد. اگر تمام نوشیدنی من بتواند او را شفا دهد تب و لرزش را معالجه می کنم. بیا! [جرعه دیگری به او می خوراند.] خوب، تو را بس است. در آن دهان دیگر هم جرعه ای می ریزم.
ترینکولو استفانو! ...

استفانو آن دهان دیگر مرا صدا می زند؟ خدا رحم کند! این شیطان است؛ دیو نیست. او را تنها می گذارم. قاشق درازی ندارم که به او غذا بدهم.

ترینکولو استفانو! اگر استفانو هستی مرا لمس کن و با من حرف بزن؛ چون من ترینکولو هستم. ترس، من دوست خوب تو ترینکولو هستم!

استفانو اگر تو ترینکولو هستی جلو بیا! من پای کوتاهتر را می کشم و اگر پای ترینکولو باشد همین است. [ترینکولو را بیرون می آورد.] به راستی تو خود ترینکولو هستی! چطور شد به این جا آمدی؟

ترینکولو فکر می کردم صاعقه تو را کشته است. پس استفانو، تو غرق نشدی؟ توفان رد شده؟ من زیر ردای این غول بی شاخ و دم از ترس توفان پنهان شدم. پس تو زنده ای استفانو؟ پس حالا دو نفر از ناپلیها نجات یافته اند.

استفانو لطفاً مرا نچرخان! معده ام طاقت ندارد.

کالیبان [با خود] اگر اینها ارواح نباشند موجودات خوبی به نظر می آیند. او مایعی آسمانی یا خود دارد. در برابرش زانو می زنم!

استفانو تو چطور فرار کردی؟ چطور شد این جا آمدی؟ به این بطری سوگند بخور و بگو که

چگونه به این جا رسیدی. من به وسیله یک بشکه شراب که ملوانان به دریا انداختند نجات
یافتم و این بطری را پس از رسیدن به ساحل از تنه درختی با دست خودم ساختم.
کالیبان من به آن بطری سوگند می‌خورم که رعیت واقعی تو هستم، چون این نوشابه چیز زمینی‌یی
نیست.

استفانو سوگند بخور که چگونه نجات یافتی.

ترینکولو خوب؛ به طرف ساحل، مثل مرغابی، شنا کردم. سوگند می‌خورم که مثل مرغابی شنا
را بلدم.

استفانو بیا به کتاب بوسه بزن^۱. [به او نوشیدنی می‌دهد]. اگرچه مثل مرغابی شنا می‌کنی ولی
شکل غاز را داری!

ترینکولو استفانو، باز هم از آن داری؟

استفانو یک بشکه پُر! انبار من در وسط صخره‌ای کنار دریا است؛ جایی که شرابم را پنهان
کرده‌ام. خوب، غول، درد تو چطور است؟

کالیبان آیا تو از آسمان به زمین فرود نیامده‌ای؟

استفانو از ماه آمده‌ام! مطمئن باش! روزی بود که من مردی در کره ماه بودم.

کالیبان من تو را در آنجا دیده‌ام و تو را می‌پرستم. خانم من^۲ تو و سگ و بوته‌ات را به من نشان
داد.

استفانو به این نکته سوگند یاد کن. به کتاب بوسه بزن. به زودی آن را دوباره پر خواهیم کرد.
سوگند بخور! [به کالیبان نوشیدنی می‌دهد].

ترینکولو به این نور عالی سوگند که این غول بی‌شعور است و من از او می‌ترسم! یک غول بسیار
ضعیف ... مردی در کره ماه ... یک غول بیچاره و زودباور ... براستی، ای غول، خوب
جرعه‌ای بالا کشیدی!

کالیبان من زمینهای حاصلخیز را و جب به و جب نشانت خواهم داد. پایت را می‌بوسم. خواهش
دارم خدای من باش!

ترینکولو به این نور سوگند که غولی مست و سست پیمان است! وقتی خدایش به خواب رفت
بطری‌اش را می‌دزدد.

کالیبان پایت را می‌بوسم و سوگند می‌خورم که بنده تو هستم.

استفانو پس بیا زانو بزن و سوگند بخور.

ترینکولو این غول احمق مرا خنده‌تَرَک خواهد کرد! حتی دلم می‌خواهد او را کتک بزنم ...
استفانو بیا، بوسه بزن! [به کالیبان نوشیدنی می‌دهد].

ترینکولو غول بدبخت مست شده! غول نفرت‌انگیز!

کالیبان من بهترین چشمه‌ها را نشانت خواهم داد. برایت توت وحشی می‌چینم و ماهی می‌گیرم و هیزم کافی می‌آورم. لعنت بر آن ظالم که در خدمتش هستم! دیگر برایش هیزم نمی‌برم و از تو مرد شگفت‌انگیز پیروی می‌کنم!

ترینکولو غولی بسیار مسخره، از دیدن یک مست شگفت‌زده می‌شود!

کالیبان لطفاً بگذار تو را به جایی که خرچنگ تولید می‌شود ببرم و با ناخنهای درازم برایت بادام زمینی دریاورم و لانهٔ زاغ کبود را نشانت بدهم و به دام انداختن میمونهای کوچولو را یادت بدهم و به انبوه بوته‌های فندقت ببرم و از میان صخره‌ها پرندهٔ نوک دراز بیاورم. با من می‌آیی؟
استفانو بس است. بدون صحبت دیگری جلو بیفت. ترینکولو، چون شاه و تمام افراد دیگر غرق شده‌اند ما وارث این سرزمین هستیم. ببین، تو بطری مرا حمل کن. رفیق ترینکولو، آن را هر از گاهی پر می‌کنیم.

کالیبان [مستانه می‌خواند:] خداحافظ ارباب من! خداحافظ!

ترینکولو چه غول زوزه‌کشی! چه غول مستی!

کالیبان دیگر برای ماهیگیری سد نمی‌سازم. دیگر هیزم هم برایش نمی‌آورم و بشقاب سنگی نمی‌تراشم و ظرف نمی‌شویم. بان! بان! کالیبان! ارباب تازه‌ای یافته؛ تو هم خدمتکار تازه‌ای پیدا کن. آزادی! هورا! هورا! آزادی! هورا! هورا!
استفانو ای غول زرننگ، جلو بیفت!

[خارج می‌شوند.]

پردهٔ سوم

صحنهٔ اول

[جلو کلبهٔ پراسپرو]

[فردیناند در حال حمل تنهٔ درخت وارد می‌شود.]

فردیناند بعضی تفریحات دردناک است، ولی لذت آن جبران زحمتش را می‌کند؛ برخی اعمال حقیر هم نجیبانه پذیرفته می‌شود. این کار پست شاید برایم ننگین و نفرت‌انگیز می‌شد ولی داشتن اربابی چون آن خانم به کار کسالت‌آور روح می‌بخشد و زحمت را مبدل به لذت می‌کند. او ده برابر مهربان‌تر از پدر تندخو و عبوسش است که تمام وجودش از خشونت ساخته شده است. او مرا وادار کرده که هزاران قطعه از این چوبها را حمل کنم و طبق اوامر اکیدش روی هم انبار کنم. این خانم مهربان وقتی مرا مشغول کار می‌بیند اشک می‌ریزد و می‌گوید چنین کار حقیری هرگز چنین مجری شریفی نداشته است. نزدیک بود کار را فراموش کنم، ولی این افکار شیرین در مقابل این رنج به من تازگی می‌بخشد و وقتی به آن می‌پردازم زحمتش را از یاد می‌برم.

[میراندا وارد می‌شود. پراسپرو دورتر است ولی دیده نمی‌شود.]

میراندا افسوس، تمنا دارم این قدر سخت کار نکنی. کاش برق آسمان این همه خوب را که امر شده انبار کنی می‌سوزاند. لطفاً آن را زمین بگذار و استراحت کن. اینها، در حال سوختن، به خاطر این که تو را خسته کرده بودند اشک خواهند ریخت. پدروم سخت سرگرم مطالعه است. پس لطفاً به استراحت پرداز و تا سه ساعت دیگر خیالت راحت باشد.

فردیناند ای سرور بسیار عزیز، پیش از این که کار محوله را به انجام برسانم آفتاب غروب خواهد کرد.

میراندا اگر تو بنشین من هیزم‌هایت را برای مدتی حمل می‌کنم. آن را به من بده تا روی آن توده بگذارم.

فردیناند نه، ای موجود عزیز، ترجیح می‌دهم اعصابم خرد شود و پشتم بشکند و چنین شرمی را تحمل نکنم که تنبلانه به کناری بنشینم و تو جای مرا بگیری.

میراندا این کار برای من همان قدر شایسته است که برای تو، و من راحت‌تر از تو آن را انجام می‌دهم، چون مطابق میلم است؛ در حالی که تو مخالفش هستی.

پراسپرو [با خود] ای بیچاره! تو هم بیمار عشق شده‌ای! این دیدار نشانه آن است.

میراندا تو خیلی خسته به نظر می‌آیی.

فردیناند نه، ای بانوی شریف، وقتی حضور داشته باشی شب تازگی و جلوه صبح را پیدا می‌کند. تمنا دارم بگویی نامت چیست، چون می‌خواهم از آن در ادعیه خود استفاده کنم.

میراندا میراندا، وای، پدر! با ذکر این کلمه از امر تو سرپیچی کردم!

فردیناند ای میراندای ستایش‌آمیز، که در حد اعلا شایسته ستایشی و ارزشی فراتر از هر چیز دیگر در این جهان داری، من بانوان متعددی را با دیده احترام نظاره کرده‌ام و بسا بیان شیرین‌شان گوش دقیقم را به اسارت درآورده است و برخی را هم به خاطر صفاتی نیک ستوده‌ام، ولی هرگز هیچ کس نتوانسته است روح مرا کاملاً مجذوب خود سازد، چون در مورد آنها نقص در وجودشان متضاد با ارجمندترین فضیلتشان بود. اما تو چندان به کمال رسیده‌ای و بی‌نظیری که بهترین موجود روی زمین جلوه می‌کنی.

میراندا من موجود دیگری را که همجنس من باشد نمی‌شناسم و چهره زن دیگری را به یاد ندارم، جز آنچه در آینه می‌بینم، که تصویر خودم است. و نیز مردی دیگر را که بتوانم مرد بنامم جز دوست خوب و پدر عزیزم ندیده‌ام و از این که قیافه دیگر افراد چگونه است به کلی بی‌خبرم. به عفتم سوگند که گوهر ثروت من است، همدمی جز تو را در این دنیا آرزو ندارم و ضمیرم نمی‌تواند کسی جز تو را در ذهن تصور کند، ولی این سخنان بیهوده و تاحدی آشفته است و با ادای آن فرمان پدروم را از یاد برده‌ام.

فردیناند من از لحاظ مقام شاهزاده‌ام، میراندا، و شاید هم شاه شوم، که امیدوارم چنین نشود؛ و

همان طور که مایل نیستم این بردگی هیزم‌کشی را تحمل کنم، اجازه نمی‌دهم دهانم را آلوده دروغ کنم. اکنون روح من سخن می‌گوید: از همان لحظه‌ای که تو را دیدم قلبم به سوی خدمت به تو به پرواز درآمد و همان جا اقامت گزید تا مرا بنده تو سازد؛ به خاطر تو است که هیزم‌کش صبوری شده‌ام.

میراندا آیا مرا دوست داری؟ ای زمین و آسمان! گواه گفته من باشید و اعتراف مرا با سرنوشتی نیک قرین سازید و اگر مرتکب ریا شده باشم آن را معکوس سازید و اگر فلاکت سهم من است نصیب کنید. من بیش از آنچه در این جهان امکان دارد تو را دوست دارم و به تو احترام می‌گذارم. باید ابله باشم که در برابر آنچه شادم می‌سازد بگریم.

پراسپرو [با خود] این دیداری شایسته از عشق دو دلداه واقعی است! خداوند نعمتی را که از این عشق به وجود آمده به آنها ببخشد.

فردیناند چرا گریه می‌کنی؟

میراندا از ناشایستگی خودم که نمی‌توانم آنچه را که آرزو دارم تقدیم کنم و به خاطر کمبود خود از آنچه که نمی‌توانم بهره ببرم خواهم مرد! ولی این فکر بیهوده است. هر چه بیشتر در پنهان کردن عشق تلاش کنم شدتش افزون‌تر می‌شود. پس ای حیلۀ خجول، کنار برو و مرا با صراحت و بی‌گناهی مقدس تنها گذار! اگر تو خواستار منی همسرت می‌شوم و گرنه همچون خدمتکاران جان تقدیمت می‌کنم. شاید مرا به همسری پذیری؛ در این صورت خواه ناخواه در خدمت تو خواهم بود.

فردیناند تو، ای بانوی من، که عزیزترین عزیزانی، باید در مقابله زانو بزنی.

میراندا پس شوهر من می‌شوی؟

فردیناند آری، با همان اشتیاقی که اسارت آرزوی آزادی را دارد. دستم را به سوی تو دراز می‌کنم.

میراندا این هم دست من است، توأم با قلبم، و اکنون خدا نگهدار تا ساعتی دیگر.

فردیناند هزاران بار خدا نگهدار! [فردیناند و میراندا جداگانه خارج می‌شوند.]

پراسپرو شادی من نمی‌تواند بیش از شادمانی آن دو باشد که این عشق برای‌شان غیرمنتظره بوده است؛ ولی شادی من هم نمی‌تواند نسبت به چیز دیگری بیش از آن باشد. من باید به سحر و جادوی خود بازگردم. اقدامات لازم دیگر باید صورت بگیرد. [خارج می‌شود.]

صحنه دوم

[قسمت دیگر جزیره]

[کالیان، استفانو، و ترینکولو وارد می‌شوند.]

استفانو با من بحث مکن. وقتی بشکه تمام شد آب می‌نوشم، ولی تا آن موقع قطره‌ای آب نخواهم

خورد. پس صبور باش و بیا به بطری حمله کنیم. تو غول خدمتکار به سلامتی من بنوش! **ترینکولو** غول خدمتکار، ابله این جزیره! شنیده‌ام که در این جا تنها پنج نفر هستند. ما سه نفریم و اگر دو نفر دیگر حالتی چون ما داشته باشند تلوتلو خواهند خورد.

استفانو غول خدمتکار، وقتی به تو امر می‌دهم باید بنوشی. چشمانت تقریباً به سرت رسیده.

ترینکولو پس کجا باید باشد؟ اگر در دُمش بود یک غول واقعی می‌شد!

استفانو غول خدمتکارم زبانش را در شراب غرق کرده، ولی در مورد خودم دریا هم نمی‌تواند مرا غرق کند. من از فاصله سی و پنج فرسنگی می‌توانم خودم را با شنا به ساحل برسانم. ای غول، به این نور سوگند که تو باید معاون من باشی، یا پرچم‌دار.

ترینکولو معاون اگر بخواهی... ولی پرچم‌دار!

استفانو ما از دشمن نمی‌گریزیم، آقای غول.

ترینکولو به سویش هم نمی‌رویم و تو همچون سگان دراز می‌کشی، چون تو یک غول خوبی! **کالیبان** حال سرورم چطور است؟ بگذار کفشت را بلیسم. چون آن یکی شهامت ندارد به او خدمت نمی‌کنم.

ترینکولو ای غول بسیار نادان، تو دروغ می‌گویی! من حاضرم با یک پاسبان گلاویز شوم. ای ماهی فاسد منحرف، آیا تا امروز مرد ترسویی بوده که مانند تو اینهمه شراب بنوشد؟ تو که

نیمی ماهی و نیمی غول هستی چنین دروغ غول‌آسایی می‌گویی؟

کالیبان بین چطور مرا مسخره می‌کند! سرورم، اجازه این کار را به او می‌دهید؟

ترینکولو گفت «سرورم». مگر غول می‌تواند این قدر احمق باشد؟

کالیبان بین، باز هم گفت! لطفاً او را گاز بگیر تا بمیرد!

استفانو ترینکولو، جلو زبانت را بگیر. اگر سربچی کنی به آن درخت آویزان می‌شوی! این غول بیچاره رعیت من است؛ نباید به او اهانت شود.

کالیبان از سرور شریفم سپاسگزارم. آیا مایلید به تقاضای قلبی من توجه کنید؟

استفانو آری، می‌کنم. زانو بزن و آن را تکرار کن. من می‌ایستم و ترینکولو هم همین طور.

[آریل به صورت نامرئی وارد می‌شود.]

کالیبان همان طور که قبلاً گفتم من در خدمت یک ظالم هستم، یعنی یک جادوگر، که با حيله توانسته است این جزیره را از من بگیرد.

آریل تو دروغ می‌گویی!

کالیبان خودت دروغ می‌گویی، ای میمون مسخره! کاش ارباب شجاعم نابودت می‌کرد! من دروغ نمی‌گویم.

استفانو ترینکولو، اگر بیش از این او را در مورد سخنش آزار دهی به این دست سوگند که دندانهایت را از ریشه خواهم کند.

ترینکولو من که حرفی نزدم!

استفانو پس ساکت باش و دیگر دهان مگشا. [به کالیان] ادامه بده.

کالیان گفتم که او از طریق افسون جزیره را تصاحب کرد و از دست من گرفت. چه خوب می شد اگر عالیجناب از او انتقام می گرفتید، چون می دانم که شما جرئتش را دارید، ولی این یکی ندارد. **استفانو** کاملاً درست است.

کالیان در آن صورت حکمران جزیره می شوید و من به شما خدمت می کنم.

استفانو این کار به چه صورت عملی می شود؟ می توانی مرا نزد آنها ببری؟

کالیان آری، سرورم، آری! هنگامی که او خواب است من شما را نزد او می برم تا میخی به مغزش بکوبید!

آریل تو دروغ می گویی! تو نمی توانی!

کالیان این چه ابله چندرنگ ساده لوحی است، چه دلچک مهملی! از عالیجناب تمنا دارم که به او ضربت بزنی و بطری را از دستش بگیری. وقتی بطری در کار نباشد او چاره ای ندارد که چیزی جز آب شور بنوشد؛ چون من چشمه های آب شیرین را نشانم نخواهم داد.

استفانو ترینکولو، بیش از این خود را به خطر نینداز. اگر یک بار دیگر سخن غول را قطع کنی به این دست سوگند که رحم را کنار می گذارم و تو را مثل ماهی روغن می گویم!

ترینکولو مگر من چه کردم؟ من که کاری نکرده ام. [با خود] باید از اینها فاصله بگیرم. **استفانو** مگر نگفتی که او دروغ می گوید؟

آریل تو دروغ می گویی!

استفانو من دروغ می گویم؟ این ضربه را نوش جان کن! [به ترینکولو مشت می زند.] اگر از این ضربه خوست آمد باز هم مرا دروغگو بخوان.

ترینکولو من شما را دروغگو نخواندم. مگر عقل و شنوایی تان را از دست داده اید؟ لعنت به بطریت! این نتیجه افراط است! طاعون بر غول تو نازل شود و ابلیس انگشتانت را به چنگ بگیرد!

کالیان ها! ها! ها!

استفانو اکنون داستانت را ادامه بده. [به ترینکولو] تو دورتر برو.

کالیان باز هم پس از چند لحظه او را بزنی. من هم او را می زنم.

استفانو [به ترینکولو] دورتر برو. [به کالیان] خوب، ادامه بده.

کالیان همان طور که گفتم عادتش این است که بعد از ظهر بخوابد. شما می توانید پس از تصاحب کتابهایش مغز او را متلاشی کنید و با یک قطعه چوب ضربتی به جمجمه اش وارد

سازید یا شکمش را با میخ چوبی بدرید یا حلقش را با کاردتان ببرید؛ ولی فراموش نکنید که ابتدا باید کتابهایش را تصاحب کنید، چون او، بدون آن، مانند من یک ابله خواهد بود و دیگر قدرتی برای امر دادن نخواهد داشت. همه آنها مثل من از او عمیقاً نفرت دارند. کافی است کتابهایش را بسوزانید. او وسایل مفیدی در اختیار دارد که می‌خواهد هر وقت صاحب خانه شد از آنها برای تزیین استفاده کند، ولی نکته مهم‌تر که باید به آن توجه کرد زیبایی دخترش است که او را بی‌نظیر می‌خواند. من هرگز زنی را جز او و مادرم سیکورا کس ندیده‌ام، ولی او همان قدر از سیکورا کس عالی‌تر است که بهترین از بدترین.

استفانو آیا آن دختر این قدر عالی است؟ ای غول، این مرد را می‌کشم و من و دخترش شاه و ملکه خواهیم شد. خدا یارمان باشد! ترینکولو و تو هم جانشین ما می‌شوید. ترینکولو، از این نقشه خوشت می‌آید؟

ترینکولو عالی است!

استفانو دستت را به من بده. متأسفم که تو را زدم، ولی تا زنده هستی مواظب زیانت باش.

کالیبان تا نیم ساعت دیگر او به خواب می‌رود. آیا در آن موقع نابودش می‌کنید؟

استفانو به شرافتم سوگند، آری!

آریل این خیر را به اریابم خواهم رساند.

کالیبان مرا شاد کرده‌اید. احساس لذت می‌کنم. بیاید خوش باشیم. آیا مایلید آن ترانه‌ای را که

لحظاتی پیش یادم دادید بخوانید؟

استفانو به تقاضای تو، ای غول، هر کار مناسبی را می‌کنم. ترینکولو، بیا با هم بخوانیم.

[می‌خوانند:]

آنها را مسخره کن و طعنه بزن،

طعنه بزن و آنها را مسخره کن،

چون فکر آزاد است.

کالیبان ولی این آن ترانه نبود.

[آریل ترانه را به کمک نی و طبل کوچک می‌نوازد.]

استفانو این چه نوایی است؟

ترینکولو همان آهنگ ما است که معلوم نیست چه کسی آن را می‌نوازد.

استفانو آهای! اگر تو مردی، خود را به صورت مرد نشان بده و اگر شیطانی همان طور که

می‌خواهی باش!

ترینکولو خدایا، گناهان مرا ببخش!

استفانو کسی که می‌میرد با مردن خود دیگر بدهی ندارد. تو را به مبارزه می‌خوانم ... خدا به من

رحم کند.

کالیبان آیا می‌ترسید؟

استفانو نه، ای غول، نمی‌ترسم.

کالیبان ترس، این جزیره پر از سر و صدا است. صداهای دلپذیر که لذت‌بخش است و آزار نمی‌رساند. گاهی صدای هزاران آلات موسیقی به گوش می‌رسد و گاهی صداهای انسان که اگر مرا از خواب طولانی بیدار نکند باز هم به خوابم می‌برد، و در عالم رؤیا گویی ابرها از هم گشوده می‌شوند. ثروتهایی را آشکار می‌سازد که در شرف نزول بر روی من‌اند و بعد بیدار می‌شوم و فریاد می‌زنم که بار دیگر خواب ببینم.

استفانو پس این جا قلمرو مناسبی برای من خواهد بود: موسیقی را رایگانی به دست خواهم آورد.

کالیبان آری، پس از نابود کردن پراسپروا

استفانو این کار به زودی عملی می‌شود. داستان را فراموش نکرده‌ام.

ترینکولو صدا دور می‌شود. بیایید دنبالش برویم و بعد نقشه خود را اجرا کنیم.

استفانو جلو بیفت، ای غول، ما به دنبالت می‌آیم. کاش می‌توانستم نوازنده‌ات را ببینم. چه ماهرانه می‌نوازد!

ترینکولو [به کالیبان] می‌آیی؟ من به دنبالت می‌آیم، استفانو. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[قسمت دیگر جزیره]

[آلونسو، سباستیان، آنتونیو، گونزالو، آدریان، فرانسیسکو، و دیگران وارد می‌شوند.]

گونزالو آقا، به بانوی مقدس سوگند که دیگر قدرت راه رفتن ندارم و استخوانهایم درد می‌کند. ما در این راه سرگردان و دچار پیچ و خمها و مسیرهای گوناگون بوده‌ایم. اکنون با اجازه شما ناچارم به استراحت پردازم.

آلونسو دوست پیر، نمی‌توانم تو را سرزنش کنم، چون من هم دچار خستگی‌ام، که با اراده‌ام می‌جنگد. بنشین و استراحت کن و دیگر مرا تسلی مده، زیرا او غرق شده و ما بیهوده در جستجویش به هر سوی می‌رویم. دریا به تلاش ما در خشکی طعنه می‌زند! خوب، بگذار رفته باشد.

آنتونیو [آهسته به سباستیان] خوشحالم که دیگر امیدی برای زنده ماندنش نمانده است، ولی به خاطر یک بار ناکامی نباید هدفمان را که در اجرایش مصمم بودی از نظر دور بداری.

سباستیان [آهسته به آنتونیو] از فرصت بعدی به خوبی استفاده خواهیم کرد.

آنتونیو [آهسته به سباستیان] بهتر است این کار امشب صورت گیرد؛ چون اکنون به علت خستگی مفرط مسافرت نه می‌خواهند و نه می‌توانند همچون زمان گذشته از خود مراقبت کنند.

سباستیان [آهسته به آنتونیو] گفتم امشب، دیگر بس است.

[موسیقی سنگین و عجیب به گوش می‌رسد.]

آلونسو این چه آهنگی است؟ دوستان، گوش دهید!

گونزالو چه موسیقی دلچسب و عجیبی!

[پراسپرو از بالا به صورت نامرئی وارد می‌شود. در پایین چند شیخ عجیب سفره‌ای را آماده می‌کنند و با

حالت احترام در اطراف آن می‌رقصند و شاه و دیگران را به خوردن دعوت می‌کنند و خارج می‌شوند.]

آلونسو خداوند به ما محافظان مهربانی عطا کند! اینها که بودند؟

سباستیان یک خیمه شب بازی زنده! اکنون می‌توانم باور کنم که اسبهای شاخدار افسانه‌ای

حقیقت دارد و در عربستان درختی است که مسند عنقا است و در آن جا حکومت می‌کند.

آنتونیو من هر دو را باور می‌کنم. بگذار آنچه را که باید باور کنم نزد من بیاورند تا آن را واقعی

تلقی کنم. جهان‌گردان هرگز نخواهند مرد، حتی اگر هموطنان ابلهشان آنها را متهم و محکوم به

اغراق‌گویی کنند.

گونزالو اگر این وضع را در ناپل گزارش بدهم و اگر بگویم که چنین ساکنانی را در جزیره دیده‌ام -

چون لابد اینها اهالی این جزیره‌اند - و این که آنها چه قیافه‌های غول‌آسایی دارند و رفتارشان

رئوف‌تر از اغلب مردم خود ما است، آیا سخنم را باور خواهند کرد؟

پراسپرو [باخود] ای نجیب‌زاده درستکار، خوب گفتی؛ برخی از شما که در این جا حضور دارید

بدتر از شیاطینید.

آلونسو من نمی‌توانم بیش از حد درباره این اشباح و اعمالشان و این صداها شگفت‌زده باشم. با

وجودی که زبانی برای سخن گفتن ندارند ولی رفتارشان حاکی از بیانی گنگ ولی عالی است.

پراسپرو [باخود] تو باید هنگام عزیمت لب به تحسین بگشایی نه حالا!

فرانسیسکو آنها به طرز عجیبی ناپدید شدند!

سباستیان مهم نیست، چون غذاها را جا گذاشتند و ما گرسنه‌ایم. میل دارید برویم و آنها را بچشم؟

آلونسو من نه.

گونزالو قربان، دلیلی ندارد که واهمه کنید. وقتی ما کودک بودیم چه کسی باور می‌کرد که مردانی

وجود داشته‌اند که همچون گاو تر غبغب و گلوهای آویزان و کیسه‌های گوشتی دارند؟ یا این که

مردانی وجود دارند که سرشان روی سینه قرار دارد؟ جهانگردان ما را از واقعی بودن این مطالب

اطمینان می‌دادند.

آلونسو من شروع به خوردن می‌کنم، حتی اگر این آخرین غذای من باشد. برادرم، دوک، تو هم

با من بیا و مشغول شو.

[صدای رعد و برق. آریل با جانوری به شکل انسان و سر مرغ وارد می‌شود که بالهایش را تکان می‌دهد.

محتویات سفره ضیافت ناگهان ناپدید می‌شود.]

آریل شما سه مرد گناهکار هستید که سرنوشتی را که بر جهان زیرین و متعلقاتش حکمفرمایی می‌کند شما را از چنگ دریای همیشه گرسنه ربوده و به این جا پرتاب کرده است و در این جزیره‌ای که قابل سکونت برای انسان نیست شما را که ارزش زنده ماندن ندارید آورده است. من شما را به دیوانگی کشانده‌ام و حتی این چنین مردانی را وادار کرده‌ام که خود را به دار بیاویزند یا غرق کنند.

[آلونسو، سباستیان و دیگران شمشیرها را می‌کشند.]

ای احمقها، من و همقطارانم فرستادگان سرنوشتیم. عناصری که شمشیرهایتان از آن ساخته شده حتی قدرت شکافتن باد را ندارد و نمی‌تواند امواج آرام را زخم بزند یا یک پر از بالهای مرا فرو ریزد؛ زیرا همه ما شکست ناپذیریم. اگر هم در گذشته قدرت آسیب رساندن را داشتید، اکنون شمشیرتان سنگین‌تر از حد نیرویتان است و نمی‌توانید آن را بلند کنید، ولی چون کار من با شما همین است، فراموش نکنید که شما سه نفر پراسپروی نیک سیرت را از میلان راندید و او دختر بی‌گنااهش را در معرض دریایی گذاشتید که این عمل را تلافی کرده است، ولی قدرتهای بالا این عمل زشت را با وجود تأخیر در تلافی از یاد نبردند و دریا و خشکی و حتی تمام موجودات را برضد شما برانگیختند! ای آلونسو، تو را از وجود پسرت محروم کردند و مرا مأمور نابودی تدریجی شما که از مرگ ناگهانی سخت‌تر است، ساختند تا قدم به قدم مراقب شما و رفتارتان باشم. در این جزیره متروک خشم او را، که مبادا بر شما نازل شود، چیزی جز ندامت و زندگی توأم با درستی نمی‌تواند فرو نشانند.

[آریل ناپدید می‌شود و صدای رعد به گوش می‌رسد. بعد موسیقی ملایم نواخته می‌شود. شیخ‌ها بار

دیگر می‌آیند و می‌رقصند و به تمسخر و شکلک درآوردن می‌پردازند و سفره را با خود می‌برند.]

پراسپرو آریل، تو نقش این موجود عجیب را به خوبی ایفا کردی. او حالتی بلعنده و جالب داشت و از دستورم چیزی حتی در مورد ادای کلمات نکاستی. به همین ترتیب هم مأموران حقیرتر من فرمان مرا به دقت و به طور طبیعی انجام دادند. اکنون افسون من کار خود را کرده و دشمنانم کاملاً تحت تأثیر آن قرار گرفته و آشفته شده‌اند. اکنون آنها در چنگ من‌اند. آنها را در آشفستگی وامی‌گذارم و به سراغ فردیتانند جوان می‌روم که او به تصور آنها غرق شده، تا دلبند خود و او را ببینم. [خارج می‌شود.]

گونزالو به نام آنچه مقدس است! سرورم، چرا این طور خیره شده‌اید؟

آلونسو عجیب و شگفت‌انگیز است! به نظرم رسید که امواج سخن می‌گویند و از آن حکایت می‌کنند و باها با آواز خود آن را به من خبر می‌دهند: صدای طنین انداز وحشت‌انگیز ارگ نام پراسپرو را به گوشم می‌رساند و به صدای بم گناهم را یادآوری می‌کند. پس پسرم در امواج آرمیده و در مکانی عمیق‌تر از نقطه‌ای که ژرفایاب بتواند بسنجد در میان گل و لای جای گرفته است. [خارج می‌شود.]

سباستیان به هر عفریت باید به نوبت رسیدگی کرد. با گروه آنها خواهم جنگید. آنتونیو من هم شاهد و پشتیبان تو خواهم بود. [سباستیان و آنتونیو خارج می‌شوند.]
 گونزالو همه آنها دچار یأس شده‌اند و گناه عظیمشان همچون زهر مدتی طول می‌کشد تا اثر بخشد. کسانی، نیرومندتر از آنان، به سرعت به دنبال می‌دوند و مانع شادی و لذتی که شاید در دستشان باشد می‌شوند.
 آدریان لطفاً با من بیا. [خارج می‌شوند.]

پرده چهارم

صحنه اول

[جلو کلبه پراسپرو]

[پراسپرو، فردیناند، و میراندا وارد می‌شوند.]

پراسپرو اگر من با خشونت تنبیهت کرده‌ام پاداشی که نصیبت شده آن را جبران می‌کند. چون من جگرگوشه خود یعنی کسی را که به خاطرش زنده‌ام به تو داده و دستش را در دست تو گذاشته‌ام. تمام رنجهای تو آزمایشی از عشق تو بود. و تو به شایستگی از بونه امتحان سرفراز بیرون آمدی. اکنون من، در مقابل خداوند، اعطای این هدیه گرانبها را تأیید می‌کنم. ای فردیناند، لبخندت حاکی از این نباشد که تصور کنی درباره او لاف می‌زنم. چون تو خودت درخواستی یافتی که او فراتر از حد تحسین است. تحسین و تمجید دنباله‌رو اویند.

فردیناند سخنان شما را کاملاً باور دارم، حتی اگر یک پیشگو بتواند خلاف آن را ادعا کند. پراسپرو پس همان گونه که تلاش من و همت خودت به شایستگی نتیجه بخش بوده دخترم را به تو می‌دهم. پس بنشین و با او گفتگو کن، که او از آن توست. خوب، آریل، خدمتکار پُرکار من! [آریل وارد می‌شود.]

آریل ارباب قدرتمند من چه می‌خواهید؟ من حاضرم.

پراسپرو تو و همکاران زبردست آخرین خدمتتان را با شایستگی انجام دادید. ناچارم بار دیگر از نیروی شما بهره ببرم. برو و بقیه گروهت را بیاور تا من تو را فرمانروای آنان در این جا سازم. بگو در آمدن شتاب کنند، چون قصد دارم به این دو جوان شمه‌ای از قدرتم را نشان دهم. به آنها قول داده‌ام و انتظارش را از من دارند.

آریل همین حالا؟

پراسپرو آری، در یک چشم به هم زدن.

آریل پیش از ادای کلمه «بیا برو» و دو یا سه نفس کشیدن و ذکر کلمه «خوب، خوب» هر یک از آنها روی پنجه پا، با جست و خیز، خود را به این جا خواهند رساند. ارباب، مرا دوست داری یا نه؟

پراسپرو بی حد. خوب، آریل، زود باش نفرات اضافی هم با خود بیاور. عده ارواح کم نباشد. شتاب کن. سخنی در کار نباشد. تنها چشم نظاره کند. ساکت باشید.

[موسیقی ملایم]

[ایریس^۱ وارد می‌شود.]

ایریس سیرس^۲، ای بانوی سخاوتمند، دستور داده شده است که مزرعه‌های گندم و چاودار و جو و ماش و ذرت و نخود و کوههای پوشیده از علف را که گوسفندان در آن می‌چرند و چمنزارهای هموار علف پوش و کناره‌هایی را که پوشیده از نی و جعفری‌اند و بارانهای بهاری آنها را به دستور تو چنان می‌آرایند که تاجهای زیبا برای حوریان عقیف بسازند و جنگلهای گل طاووسی را که عزبهای تنهای منزوی دوستدار سایه آنها هستند و تاکهای رز را که به دور ستونهای خود پیچیده‌اند و ساحل دریا و صخره‌های سخت و بی حاصل را که در آنجا به هواخوری می‌پرداز، ملکه آسمان^۳، که من سفیر و سقف آبگونی^۴ برای وی‌ام، به تو امر کرده که همه آنها را ترک کنی و به همراهی شخص شخیص ارجمندش به این نقطه در این چمنزار بیایی تا در آنجا به تفریح بپردازید. طاووسانش ارا به‌اش را با قدرت می‌کشند. ای سیرس غنی، بیا از او پذیرایی کن.

[سرس وارد می‌شود.]

سرس درود ای پیک رنگارنگ که هرگز از فرمان همسر ژوپتر سرپیچی نمی‌کنی و با بالهای زعفرانی خویش بر گلهای من قطرات عسل و باران طراوت بخش می‌ریزی و با هر گوشه از کمان آبی رنگ خود بوته‌زارها و دامنه‌های خشک را با جامه سبز می‌پوشانی! چرا ملکه تو مرا به این چمنزار کوتاه علف احضار کرده است؟

ایریس قرار است جشن یک عشق واقعی برپا شود و هدیه‌های آزادانه به دلداده‌های خوشبخت اعطا گردد.

سرس ای کمان آسمانی، بگو بینم آیا ونوس و پسرش^۵ اکنون در خدمت ملکه‌اند؟ از وقتی که دیس تیره رنگ دخترم را ربود من مجالست ونوس و پسر ناینایش را ترک گفته‌ام. ایریس از حضور او نهراس: من الهه را دیدم که ابرها را به سوی پافس^۶ می‌شکافت و پسرش در ارا به‌ای که کبوتران می‌کشیدند با او بود. آنها قصد داشتند در مورد این مرد و دوشیزه، پیش از این که خدای نکاح مشعلش را روشن کند، افسونی به کار بندند؛ ولی این قصد به این نتیجه نرسید؛ زیرا محبوبه پرحرارت مارس بازگشته و پسر تندخوی او پیکانش را شکسته و او سوگند خورده که دیگر تیری رها نکند بلکه با گنجشکان به بازی پردازد و همچون پسر بچه‌ای رفتار کند.

۱. الهه رنگین کمان.

۲. الهه کشاورزی.

۳. همسر ژوپتر خدای خدایان.

۴. منظورش رنگین کمان است.

۵. ونوس الهه عشق و پسرش کوپید خدای عشق است.

۶. شهری در قبرس

سرس اکنون ملکه والاتبار آسمان، یونوی بزرگ، وارد می‌شود. من او را از گامهایش می‌شناسم.
[یونو وارد می‌شود.]

یونو خوب، خواهر سخاوتمند من چطور است؟ با من بیا تا این دو نفر را برکت دهیم تا در رفاه باشند و فرزندان شایسته نصیبشان شود.

[ترانه]

سرس افتخار، ثروت و نعمت همسری،
طول عمر و فراوانی و کامیابی،
و شادیهای پی در پی نصیب شما شود،
یونو برای شما دعای خیر می‌کند.
نعمتهای زمین و فراوانی بی‌شمار،
که انبارهاشان هرگز خالی نماند،
از تاکهای شما خوشه‌های انگور بسیار بیاویزد،
گیاهان غنی سر از سنگینی بار خم کنند،
و در پایان درو بار دیگر بهار
به شما روی آورد و کمیابی و نیازمندی
از شما دور بماند. این است نعمتی
که سرس برای شما آرزو دارد.

فردیناند این چه رؤیای شکوهمندی است که زیبایی و هماهنگی دارد! آیا می‌توانم به خود
جرئت دهم که آنها را ارواح بخوانم!
پراسپرو آری، ارواح اند که من با قدرت خود از گوشه اقامتگاهشان احضار کرده‌ام تا تمایل کنونی
مرا اقناع کنند.

فردیناند اجازه دهید همین جا تا ابد بمانم. وجود چنین پدر شگفت‌انگیز و خردمند و نادری این
نقطه را تبدیل به بهشت می‌کند. [یونو و سرس نجوا می‌کنند و ایریس را به دنبال کاری می‌فرستند.]
پراسپرو دوستان، سکوت کنید، یونو و سرس دربارهٔ مطلب مهمی گفتگو می‌کنند و کاری در پیش
است. سکوت کنید، وگرنه افسون ما ضایع می‌شود.

ایروس ای حوریان^۱ ملقب به نایادها^۲، که با تاجهایی از زنبق زرد و چهره‌های معصوم به روی چین
و شکن‌های کنار جویبارهای پر پیچ و خم به این چمنزار احضار شده‌اید، یونو فرمان می‌دهد که
شما حوریان رثوف بیاید و در جشن تعهد یک عشق واقعی سهیم شوید، ولی دیر نکنید.
[حوریان وارد می‌شوند.]

ای دروگران آفتاب سوخته و خسته از گرمای تابستان، شیارهای تان را رها کنید و به شادی بپردازید و تفریح کنید. کلاه سببی تان را بر سر گذارید و با این حوریان باطراوت رقص روستایی آغاز کنید.

[عده‌ای دروگر با لباس مناسب وارد می‌شوند و به حوریان ملحق می‌گردند و به رقص موقرانه می‌پردازند و در پایان پراسپرو ناگهان از جا می‌پرد و سخن می‌گوید و سپس با سر و صدای درهم و عجیبی آنها آرام ناپدید می‌شوند.]

پراسپرو [با خود] من توطئه پلید کالیان حیوان و همدستانش را برای کشتنم از یاد برده بودم. اکنون لحظه اجرای توطئه نزدیک شده است. [به ارواح] آفرین، بروید؛ دیگر کاری نیست. **فردیناند** عجیب است! پدرت دچار خشمی شدید شده و این خشم او را سخت برانگیخته است. **میراندا** من هرگز تا امروز او را این گونه دچار خشم ندیده بودم.

پراسپرو پسر، تو اکنون چندان آشفته به نظر می‌رسی که گویی ترس بر تو غالب شده است. بشاش باش. ضیافت ما پایان یافته است. این هنرپیشگان ارواحی بودند که در هوا ناپدید شدند. به همین صورت همه صحنه‌های بی‌پایه این منظره و برجهای سر به فلک کشیده و قصرهای باشکوه و معابد شگفت‌انگیز و خود سیاره بزرگ ما و آنچه متعلق به آن است همه چون این صحنه نمایش محو می‌شوند و کوچکترین اثری باقی نمی‌گذارند. همه ما از چیزی شبیه رؤیا ساخته شده‌ایم و عمر کوتاه‌مان با خواب تکمیل می‌شود. آقا، من آزرده خاطر و تو با این ضعف مدارا کن. مغز فرسوده من دچار آشفته‌گی شده، ولی مگذار این ناتوانی تو را بیازارد. اگر میل داری به درون کلبه من بیا و در آنجا استراحت کن. من کمی گردش می‌کنم تا به ضمیر خویش آرامش ببخشم.

فردیناند و میراندا ما برای شما آرزوی آرامش داریم. [خارج می‌شوند.]

پراسپرو ای همانند سرعت فکر، بیا! از تو سپاسگزارم آریل، بیا.

[آریل بازمی‌گردد.]

آریل من با فکر تو پیوستگی دارم. چه می‌خواهی بکنم؟

پراسپرو ای روح، باید آماده رویارویی با کالیان شویم.

آریل آری، فرمانده، وقتی سیرس را به خدمت آوردم قصد داشتم با تو سخن گویم ولی ترسیدم که مبادا خشمگین شوی.

پراسپرو بار دیگر بگو بینم این رذله‌ها را کجا رها کردی؟

آریل به شما گفتم، سرورم، که از نوشیدنی سیراب شده و به قدری جرئت یافته بودند که هوا را به خاطر این که صورتشان را نوازش می‌دهد ضربت می‌زدند. ولی ذهنشان همواره متوجه نقشه‌شان

بود. بعد من طبل زدم و آنها همچون کره اسبهای رام نشده گوشها را تیز کردند و چشمها را

گشودند و بینی را باز کردند؛ گویی ترتم نوای دلپذیری شنیده‌اند. من گوشهای شان را طوری

افسون کردم که گوسفندوار در میان بوته‌های خار و جگن‌های تیز و گیاهان تیغ‌دار که به ساق پایشان فرو می‌رفت به دنبال روان شدند تا این که آنها را در برکه پوشیده از کف متعفن، آن طرف مسکن شما، تنها گذاشتم، که تا ساق پا در آن فرو رفتند.

پراسپرو ای پرنده من، این وظیفه را به خوبی انجام دادی. باز هم خود را نامرئی نگاه دار. به خانه ام برو و آن وسیله نادان فریب را بیار تا من این دزدان را به چنگ آورم.

آریل هم اکنون می‌روم. [خارج می‌شود.]

پراسپرو او یک ابلیس است؛^۱ یک ابلیس ذاتی، که تربیت در او اثر ندارد. زحماتی که من از راه انسان دوستی برایش متحمل شده‌ام همه به کلی هدر رفته است. هرچه با گذشت زمان جسمش زشت تر می‌شود ضمیرش فاسد تر می‌گردد. باید بلایی به سرشان بیاورم که فریادشان بلند شود!

[آریل بازمی‌گردد. اسباب درخشانی با خود دارد.]

خوب، آنها را روی شاخه درخت لیمو بیاویز.

[پراسپرو و آریل نامرئی می‌مانند.]

[کالیبان همراه استفانو و ترینکولو با لباس خیس وارد می‌شوند.]

کالیبان لطفاً آهسته گام بردارید، طوری که موش کور هم نتواند صدای پایتان را بشنود. اکنون ما نزدیک کلبه اویم.

استفانو ای غول، آن پری تو، که می‌گفتی بی‌آزار است، ما را گول زده. شنیدی، غول؟ اگر من از تو راضی شوم مواظب باش که ...

ترینکولو تو یک غول گمشده می‌شوی!

کالیبان سرور بزرگوار، باز هم نظر لطف به من داشته باشید. صبور باشید، چون آن غنیمتی که من برایتان می‌آورم جبران این ناراحتی را خواهد کرد؛ پس آهسته سخن بگویید، چون سکوت نیمه شب همه جا را فرا گرفته است.

ترینکولو آری، ولی از کف دادن بطری در برکه ...

استفانو در وجود این غول چیزی جز ننگ و رسوایی به اضافه آسیب و ضرر بی‌حد نیست.

ترینکولو گرفتاری من تنها خیس شدنم نیست. باز هم، ای غول، این پری را بی‌آزار می‌خوانی؟ **استفانو** من می‌روم بطری را پیدا کنم، حتی اگر در این کار آسیب ببینم.

کالیبان ای سلطان من، لطفاً آرام باش! ببین، این دهانه غار او است. بی‌صدا داخل شو و آن شرارت پسندیده‌ات را اجرا کن تا این جزیره را به تصاحب خود درآوری و برای همیشه نگاهش داری. من کالیبان همواره کفش لیس تو خواهم بود.

استفانو دست را به من بده. کم‌کم افکار خونینی به مغزم هجوم می‌کنند.

ترینکولو ای شاه استفانو، ای بزرگوار، ای استفانوی شایسته! بین، در اینجا جامه‌هایی برای تو آویخته شده.

کالیبان به آن دست نزن، ای احمق، این یک دام است!

ترینکولو ای غول، ما می‌دانیم لباس کهنه چیست! شاه استفانو!

استفانو آن ردا را زمین بگذار، ترینکولو. به این دست سوگند که من آن ردا را می‌خواهم.

ترینکولو مال شما باشد، عالیجناب.

کالیبان استسقا بر این ابله نازل شود! فایده دل بستن به این وسایل چیست؟ بیا برویم و ابتدا عمل قتل را انجام دهیم. اگر او بیدار شود سر تا پای ما را با نیشگان آزار خواهد داد و ما را به شکلهای عجیب در خواهد آورد.

استفانو ساکت باش ای غول! ای کدبانو، آیا این نیم‌تنه من نیست و با زیر خط بودن و برداشتنش احتمال از کف دادن مو و طاس شدن وجود ندارد!^۱

ترینکولو پس اگر آن را دوست داشته باشی، سرورم، از کنار خط دزدانه می‌گذریم که بی خطر باشد.

استفانو به خاطر این شوخی از تو ممنونم. بیا؛ به خاطر این شوخی این لباس مال تو باشد. تا وقتی که من شاهم طنزگویی افراد بدون پاداش نخواهد ماند. طنز خوبی از مغز تو خارج شد که

گفتی «از کنار خط دزدانه می‌گذریم». این هم جامه‌ای دیگری به پاداش آن!

ترینکولو ای غول، بیا و مقداری چسب به انگشتانت بمال^۲، و بقیه را بردار و برو.

کالیبان من چیزی نمی‌خواهم؛ وقت تلف می‌کنیم؛ ما همه به صورت ماهی صدف یا میمونهای پیشانی کوتاه در خواهیم آمد.

استفانو ای غول، انگشتانت را به کار گیر و در حمل اینها به محل خمره شراب من کمک کن

وگرنه تو را از قلمرو خود بیرون می‌کنم. زود باش. اینها را بیا.

ترینکولو و این را.

استفانو و این را.

[صدای شکارچیان به گوش می‌رسد و ارواح مختلف به صورت سگ و تازی وارد می‌شوند و به جستجو

می‌پردازند. پراسپرو و آریل آنها را ترغیب می‌کنند.]

پراسپرو آهای: «کوه» آهای!

آریل «نقره»! آنجاست، «نقره»!

۱. منظور از خط در این جا شاخه درختی است که لباس به آن آویزان است و نیز اشاره طنزآمیز به خط استوا است که طبق عقیده قدما عبور از آن باعث بیماری تب می‌شد و منجر به طاسی سر می‌گشت.

۲. منظور این است که چسب کار دزدی او را آسان‌تر می‌سازد.

پراسپرو «انتقام!» «انتقام!» آنجا! «ظالم!» آنجا! گفتم آنجا!

[کالیان، تریکولو، و استفانو بیرون رانده می‌شوند.]

جن‌های من به آنها هجوم برید تا لرزه بر اندامشان بیفتد و اعصابشان با گرفتگی ممتد متشنج شود و بدنشان بیش از آنچه پلنگ و گربه وحشی زخم می‌زنند آسیب ببیند.

آریل گوش کنید. آنها فریاد می‌کشند.

پراسپرو بگذار به طور کامل آشکار شوند. در این لحظه تمام دشمنانم در اختیار من قرار دارند و

به زودی زحماتم به پایان می‌رسد و تو به آزادیت می‌رسی. کمی دیگر کار را دنبال کن و مرا

یاری بده.

پرده پنجم

صحنه اول

[جلو کلبه پراسپرو]

[پراسپرو، با ردای سحرآمیز خود، همراه آریل، وارد می‌شود.]

پراسپرو اکنون نقشه من به اوج اجرای خود می‌رسد. افسون من دچار شکست نمی‌شود. ارواح

تابع من فرمانم را پیروی می‌کنند و زمان با بار خود به خوبی می‌گذرد. چه ساعتی است؟

آریل ساعت شش است؛ که طبق گفته خودتان باید کار ما به اتمام برسد.

پراسپرو آری، زمانی که توفان را آغاز کردم چنین گفتم. ای روح، شاه و همراهانش در چه

وضع‌اند؟

آریل همه همان طور که فرمان داده بودید در همان نقطه‌ای که آنها را ترک کردید مانده‌اند. همه

در باغ لیموی اطراف مسکن شما زندانی‌اند و بدون اجازه شما قادر به حرکت نیستند. شاه و

برادرش و برادر شما هر سه پریشان و آشفته‌اند و بقیه به حال آنان می‌گریند و دچار یأس و

اندوه‌اند؛ مخصوصاً آن کس که شما نجیب‌زاده پیرش می‌خواندید، ریشش با اشک، مانند

قطرات باران زمستانی که از ساقه نی می‌چکد، خیس شده است. افسون شما چنان به روی آنان

عمل کرده که اگر ببینیدشان بر آنان ترحم خواهید کرد.

پراسپرو این طور تصور می‌کنی، ای روح؟

آریل اگر من انسان بودم، آقا، همین احساس را داشتم.

پراسپرو من هم همین احساس را خواهم داشت. اگر تو که از هوا ساخته شده‌ای چنین احساس

رأفت و ترحمی داشته باشی آیا من که از جنس آنانم، آنان که همه چیز را به شدت احساس

می‌کنند، می‌توانم مثل تو تحت تأثیر قرار نگیرم؟ اگرچه بی‌عدالتیهای نادرست آنان به عمق قلب و ضمیرم ضربت زده است ولی در عفو لذتی است که در انتقام نیست. اکنون که آنان دچار ندامت شده‌اند نیت من این است که نسبت به آنان بیش از این تندی و خشونت روا ندارم. برو و آزادشان کن، آریل. افسون را می‌شکنم و حواسشان را به آنها بازمی‌گردانم تا بار دیگر حال خود را باز یابند.

آریل. آنها را به این جا می‌آورم، قربان. [خارج می‌شود.]

پراسپرو ای پریان کوهها و جویبارها و دریاچه‌ها و باغها، ای آنان که هنگام جزر به دنبال نپتون^۱ اثری از پای خویش بر شنهای ساحلی باقی نمی‌گذارید و در بازگشتن به هنگام مد پیشاپیش او پرواز می‌کنید؛ ای شما نیمه عروسکهایی که در مهتاب به دور یکدیگر، همچون علفهای سبز تیره رنگ، حلقه می‌زنید، به طوری که گوسفندان جرئت دندان زدن به آن را ندارند؛ ای شما که سرگرمی تان ساختن قارچهای نیمه شب است و با زنگ خموشی شبانه شادمانه بیرون می‌جهید و به یاری شما، با وجود ناتوانی تان، قادرم آفتاب نیمروز را تیره سازم و بادهای سرکش را احضار کنم و نبردی سهمگین را میان دریای سبز و طاق نیلگون آسمان آغاز نمایم و به رعدهای وحشت‌انگیز نیروی آتشین بخشم و بلوط محکم خدای خدایان را با صاعقه‌اش بشکافم و دماغه ستر و استوار را بلرزانم و سرو و کاج را از ریشه برکنم و قبرها به فرمان من اجساد آرمیده را بیدار کرده و بیرون انداخته‌اند؛ اکنون این افسونگری خشن را رها می‌کنم و هرگاه نیاز به نغمه‌های آسمانی داشته باشم، همان گونه که اکنون تمایل دارم، از آن افسون رؤیایی بهره می‌برم؛ ولی دیگر عصای افسونگری را می‌شکنم و کتاب خویش را در اعماق زمین آنجا که هیچ ژرفیابی نتواند بیابدش، مدفون می‌کنم.

[موسیقی سنگین]

[آریل بازمی‌گردد و به دنبالش آلونسو، با حالتی جنون‌آمیز، همراه گونزالو، سباستیان و آنتونیو، به همین حالت، و نیز آدریان و فرانسیسکو وارد می‌شوند و در دایره‌ای که پراسپرو معین کرده به حالت افسون شده می‌ایستند و پراسپرو به سخن ادامه می‌دهد.]

این نغمه حیرت‌آور، که بهترین داروی ضمیر آشفته است، مغز شما را، که اکنون در جمجمه شما غلیان می‌کند، شفا می‌بخشد. اکنون همه شما افسون شده، در این جا مقابلم ایستاده‌اید. ای گونزالوی روحانی و شریف، چشمان من با دیدن وضع تو اشک محبت می‌ریزند؛ ولی این افسون به زودی از هم می‌پاشد و، همچنان که بامداد بر شب چیره می‌شود و تاریکی را می‌زداید، حواس تان به تدریج بخارهای ناآگاهی را که بر ضمیر صفا یافته تان سایه افکنده کنار می‌زنند. ای گونزالوی نیک سیرت، که منجی واقعی من بودی و مرید وفادار مراد خودی، ملاحظت تو را،

هم با الفاظ و هم در عمل پاداش خواهم داد. ای آلونسو، تو که با بی‌رحمی کم نظیری با من و دخترم رفتار کردی و برادرت در این عمل یاریت داد، تو به حد کافی تنبیه شده‌ای. ای سباستیان، که با من همخون و همزادای، برادرم، تو به اغوای جاه‌طلبی، ترحم و خصلت ذاتی را کنار گذاشتی، تو که گزندهای درونیت شدیدتر از دیگران بوده است، قصد داشتی پادشاه خود را به قتل رسانی؛ تو را هم، با این که خلاف طبیعت رفتار کردی، عفو می‌کنم. شعورتان به تدریج به حال عادی بازمی‌گردد. این موج به زودی به ساحل عقل، که هنوز گل‌آلود و پلید است، گام می‌نهد. اکنون هیچ‌یک از شما که مرا می‌نگرید مرا نمی‌شناسید. آریل، کلاه و شمشیرم را از درون کلبه بیاور. [آریل خارج می‌شود].

من جامهٔ افسونگری را کنار می‌گذارم و خود را به آن صورتی ملبس می‌سازم که گهگاه در میلان ظاهر می‌شدم. ای روح، شتاب کن. به زودی آزاد خواهی شد.

[آریل بازمی‌گردد و در حال خواندن به پراسپرو لباس می‌پوشاند].

آریل آن جا که زنبور عسل سرگرم مکیدن شیرهٔ گلها است، در میان کاسهٔ گل‌گاوزبان می‌آرامم و زمانی که جفدها فریاد می‌کشند در همان جا می‌خوابم و در تابستان بر پشت خفاش شادمان و آوازخوان به پرواز درمی‌آیم. اکنون زندگی من سراسر شادی است. زیر شکوفه‌های معلق این شاخه آرام می‌گیرم.

پراسپرو خوب، آریل ظریف و لطیف من، دلم برایت تنگ خواهد شد؛ ولی تو آزادی دلخواهت را به دست خواهی آورد. خوب، خوب، کافی است. به صورت نامرئی به کشتی شاه برو، آنجا که ناویها زیر بندهای روزنه‌ای به خواب رفته‌اند. ناخدا و بادبان‌دار را بیدار کن و هرچه زودتر آنها را به این جا بیاور.

آریل به سرعت باد خواهم رفت و پیش از آنکه نبض تو دو بار بزند باز خواهم گشت. **گونزالو** تمام شکنجه‌ها و گرفتاریها و شگفتیها و عجایب در این جا سکنی دارند. امیدوارم نیروی آسمانی ما را از این سرزمین وحشتناک رهایی دهد!

پراسپرو ای شاه، دوک مظلوم میلان یعنی پراسپرو را بنگر. برای اطمینان تو از این که شاهزاده‌ای زنده با تو سخن می‌گوید در آغوشت می‌کشم و به تو و همراهانت صمیمانه خوش آمد می‌گویم. **آلونسو** نمی‌دانم آیا تو خود او هستی یا نیستی یا افسونی همان گونه که اخیراً دریافته‌ام مرا می‌فریبد، ولی نبض تو حقیقت زنده‌ات را ثابت می‌کند. از لحظه‌ای که تو را دیدم ناراحتی ضمیرم که می‌ترسم مرا به دیوانگی بکشاند تسکین یافته است. این قضایا به نظرم همه داستانی جلوه می‌کند. من قلمرو دوک را تسلیم می‌کنم و تمنا دارم ستمکاریم را عفو می‌کنی؛ ولی بگو بینم پراسپرو چگونه زنده مانده و چگونه به این جا آمده؟

پراسپرو [به گونزالو] ای دوست بزرگوار، نخست اجازت بده وجود سالخورده‌ات را، که حدی برای شرافتش نیست، تعظیم کنم.

گونزالو نمی‌توانم سوگند یاد کنم که این نکته درست است یا نه.
پراسپرو در این جزیره با فریبهای زیرکانه‌ای آشنا شده‌اید که نمی‌گذارند جریانها را باور کنید. به همه دوستانم خوش آمد می‌گویم. [به آتونو و سباستیان] ولی در مورد شما دو نجیب‌زاده، اگر تمایلی داشتم شدیدترین خشم خود را به شما نشان می‌دادم و خیانت‌تان را ثابت می‌نمودم، ولی در حال حاضر به این داستان نمی‌پردازم.

سباستیان [با خود] شیطان در وجود او سخن می‌گوید!

پراسپرو نه، نسبت به خطای زشت تو پلیدترین موجود، که حتی زبان مرا آلوده می‌کنی، با نظر لطف می‌نگرم و قلمروم را که می‌دانم چاره‌ای جز تسلیم آن نداری از تو می‌گیرم.
آلونسو اگر تو پراسپرو هستی داستان نجاتت را برای ما شرح بده و بگو که چطور در این جا، سه ساعت پس از شکستن کشتی در ساحل، با ما دیدار کردی، آن جا که فرزند عزیزم فردیناند را که با یادش قلبم دچار شکنجه می‌شود از دست دادم.

پراسپرو من هم از این حادثه متأسفم.

آلونسو این فقدان جبران‌ناپذیر است و شکیبایی راهی برای تسکین آن نمی‌یابد.
پراسپرو تصور من این است که شما آن کس را که رحمت و شفقتش مرا در مصیبت مشابهی تسلی بخشیده است به یاری نگرفته‌اید.

آلونسو مصیبت مشابهی برای شما؟

پراسپرو آری، که به همان میزان بزرگ بود که تازگی داشت. حتی برای اینکه چنین فقدان را تحمل کنم وسیله تسلی بخشی که برای شما وجود داشت^۱ در دسترس من نبود. من دخترم را از دست داده بودم.

آلونسو دخترت را! خداوند! کاش هر دوی آنان اکنون در ناپل زنده بودند و شاه و ملکه می‌شدند. کاش من برای اجابت این آرزو در گل و لایی که پسرم را مدفون ساخت جای می‌گرفتم! شما کی دخترتان را از دست دادید؟

پراسپرو در این توفان اخیر. می‌بینم که این آقایان این قدر از این دیدار دچار شگفتی شده‌اند که عقل را کنار زده به واقعیت مقابل چشمانشان به دیده شک می‌نگرند و سخنان را به حقیقت نمی‌گیرند. ولی هر چه هم که حواس شما دچار آشفتگی شده باشد مطمئن باشید من پراسپرو هستم؛ همان دوکی که از قلمرو میلان رانده شد. به طرز عجیبی به همین ساحل رسیدم، همین ساحلی که کشتی شکسته‌تان شما را به آنجا رساند. من صاحب جزیره شدم. ولی اکنون از این مقوله می‌گذرم. وقایع چندان مفصل است که نمی‌توان در زمانی به کوتاهی صرف صبحانه یا اولین دیدار به شرح آن پرداخت. آقا، به این کلبه که دربار من محسوب می‌شود خوش آمدید!

۱. منظورش کلاریل (دخترش) است که هنوز زنده است.

در این جا خدمتکاران فراوان ندارم و رعیتی هم در کار نیست. خوب، به این جا نظر بیفکنید؛ به پاداش باز دادن قلمروم هدیه شایسته‌ای نثار خواهم کرد، آن سان که شگفتی‌تان را برانگیزد و به همان اندازه که بازیافت قلمروم مرا راضی می‌کند رضایت خاطر شما نیز فراهم شود.

[پنجره کلبه باز می‌شود و فردیناند و میراندا در حال بازی شطرنج ظاهر می‌شوند.]

میراندا سرورم، در این بازی حيله به کار برده‌اید.

فردیناند نه، عشق نازنین من، به خاطر همه دنیا هم چنین نمی‌کنم.

میراندا اگر به خاطر بیست قلمرو مشاجره می‌کنید منصفانه خواهم دانست.

آلونسو اگر این منظره صحنه‌ای رؤیایی در این جزیره باشد حاضرم پسرم را بار دیگر از دست بدهم!

سباستیان معجزه‌ای باور نکردنی است!

فردیناند اگرچه دریاها تهدیدآمیزند ولی ترحم هم می‌کنند و من بی‌دلیل آنها را ناسزا گفته‌ام.

[جلو آلونسو زانو می‌زند.]

آلونسو اکنون دعای پدری شادمان بر تو نازل می‌شود! برخیز و بگو چگونه به این جا رسیدی؟

میراندا چه شگفتیهایی! چه موجودات نیک صورتی را در اینجا می‌بینم! نوع بشر چقدر زیباست!

ای دنیای نو باشکوه! تو چنین مردانی را در خود داری؟

پراسپرو برای تو تازگی دارد.

آلونسو آیا این دوشیزه بود که با او به بازی مشغول بودی؟ از آشنائی شما بیش از سه ساعت

نگذشته است. آیا او همان الهه‌ای است که تفقد کرده و ما را به هم رسانده است؟

فردیناند قربان، او مثل ما فانی است و به امر خداوند جاوید نصیب من شده. من هنگامی او را

برگزیدم که به تصورم پدری نداشتم و نمی‌توانستم از او اجازت بخواهم. او دختر این دوک

نامدار میلان است که شهرت او بارها به گوشم رسیده بود ولی هرگز او را ندیده بودم. به دست او

زندگی نوینی یافته‌ام. با این باتو پدر دیگری هم نصیب شده است.

آلونسو من هم پدر او شده‌ام. چقدر باور نکردنی است که من باید از فرزندم تقاضای عفو بکنم!

پراسپرو سرورم، کافی است! مگذارید ذهن مان را با آنچه قبلاً روی داده است ناراحت و سنگین

کنیم.

گونزالو من در درون خود اشک می‌ریختم و گرنه حق بود پیش از این سخنی بگویم. ای خدایان،

به زیر نظر افکنید و تاج رحمت را بر سر این دو بگذارید. شما بودید که با طرح و اراده خود

همه ما را بار دیگر به یکدیگر رساندید.

آلونسو آمین می‌گویم، گونزالو.

گونزالو آیا دوک میلان از میلان رانده شد تا فرزندش فرمانروای ناپل شود؟ شادی ما باید از حد

عادی فراتر رود و بر فراز ستونهای زرین استوار شود. در یک سفر کلاریل شوهری در تونس

یافت و برادرش فردیناند همسری در همان مکانی که گم شده بود به دست آورد. پراسپرو هم دوک نشینی در یک جزیره کوچک یافت و همه ما هنگامی که از خود بی خود بودیم زندگی را باز یافتیم.

آلونسو [به فردیناند و میراندا] دستتان را به دست من بدهید و بگذارید که اندوه نصیب کسی شود که آرزوی شادی شما را ندارد!

گونزالو امید است چنین شود، آمین.

[آریل همراه ناخدا و بادبان دار، که هر دو حیرت زده اند بازمی گردند.]

سرورم، نگاه کنید: چند نفر دیگر از گروه ما آمده اند. من پیشگویی کرده بودم که اگر دار در زمین برپا شود این شخص در دریا غرق نگردد. ای مظهر کفر که با بی حرمتی به مقدسات، رحمت خدا را از کشتی دور کردی! آیا در خشکی ناسزا نمی گویی؟ دیگر در خشکی زیان نداری؟ از اوضاع چه خبر؟

بادبان دار بهترین خبر این است که ما شاه خود و همراهان را سالم یافته ایم و کشتی ما که سه ساعت پیش آن را به حالت شکسته رها کرده بودیم اینک مرتب و منظم با بادبانهای خوب، به همان صورتی که در آغاز عازم دریا شدیم، آماده است.

آریل [آهسته به پراسپرو] سرورم، تمام خدماتی را که به من محول کرده بودید از هنگام رفتن تا کنون انجام داده ام.

پراسپرو [آهسته به آریل] آفرین، روح هنرمند من!

آلونسو این وقایع نمی تواند طبیعی باشد: از جنبه های عجیب به جنبه ای عجیب تر می رسد. بگو تو چگونه به این جا رسیدی؟

بادبان دار اگر فکر می کردم که بیدارم، قربان، سعی می کردم پاسخ گویم، ولی ما به خوابی عمیق فرو رفته بودیم و نمی دانم چگونه زمانی که زیر پنجره ها آرمیده بودیم، چند لحظه پیش، با صدای شگفت انگیز، همانند غرش و فریاد و زوزه و جرنج جرنج زنجیرها و صدای عجیب دیگر، که همه وحشت انگیز بود، از خواب پریدیم و بی درنگ در حال آزادی متوجه کشتی شکوهمند و شاهانه شدیم که در بهترین وضع بود. ناخدا با مشاهده آن به رقص آمد و در لحظه ای که رؤیایی به نظر می رسید از آنها جدا گشتیم و به این جا با حالتی زار آورده شدیم.

آریل [آهسته به پراسپرو] آیا این کار خوب انجام شد؟

پراسپرو [آهسته به آریل] بسیار عالی بود، روح پرکار من! تو آزاد خواهی شد.

آلونسو اینها همه چنان پیچیده و بفرنج است که نظیر آن را کسی ندیده: چیزی است فراتر از حد نظارت طبیعت. قطعاً یک غیبگو می تواند ذهن ما را روشن کند.

پراسپرو سرورم، ذهن تان را با عجیب بودن این وضع آزار ندهید، چون در فرصت مناسب شما را محرمانه از این وقایع آگاه خواهم کرد تا احتمال صحت هر کدام از این حوادث را باور کنید، ولی

تا آن موقع به شادی پیردازید و هر مطلبی را نیک تلقی کنید. [آهسته به آریل] ای روح، این جا بیا و کالیان و همدستانش را آزاد کن و افسون را بگشای! [آریل خارج می‌شود].
حال سرورم چطور است؟ در این جا هنوز چند نفر از همراهان شما هستند که آنها را از یاد برده‌اید.

[آریل بازمی‌گردد و کالیان و استفانو و ترینکولو را ملبس به جامه‌های دزدی می‌آورد].
استفانو هر کس باید گناه را به خاطر دیگران به گردن بگیرد و تنها به فکر خویش نباشد، چون همه چیز در دست تقدیر است. جرئت داشته باش، ای دیو، جرئت!
ترینکولو اگر اینها به شکل جاسوسانی مغزم را بکاوند چه منظره‌ای خواهد شد!
کالیان ای ستباس^۱، چه ارواح شگفت‌انگیزی! ارباب من چه عالی به نظر می‌رسد! می‌ترسم تنبیه کند!

سباستیان ها! ها! آتونوی شریف، اینها کیستند؟ چه پولی قدرت خریدن آنها را دارد؟
آتونوی درست می‌گویی. یکی از آنها به شکل ماهی معمولی است و لابد قابل فروش!
پراسپرو سرورم، علائم آنها را نگاه کنید و بگوئید آیا اینها انسان‌اند؟ این رذل ناقص الخلقه بدقیافه مادری به صورت ساحره داشت که قادر بود ماه را در اختیار بگیرد و جزر و مد به وجود آورد تا فرمانش را اجرا کنند. این سه نفر جامه‌های مرا دزدیده‌اند و این نیمه ابلیس که حرامزاده است با آنها توطئه کرده که مرا بکشد و لی این موجود زیرزمینی مال من است.
کالیان وای! آن قدر مرا آزار خواهد داد تا من بمیرم.

آلونسو آیا این استفانو ناظر من نیست؟
سباستیان او اکنون مست است. شراب را از کجا یافت؟
آلونسو ترینکولو هم سیاه مست شده. اینها از کجا به شراب دسترسی داشته‌اند؟ تو چطور دچار این بدبختی شدی؟

ترینکولو از زمانی که شما را آخرین بار دیدم. متأسفانه ترشی و شوری آن دیدار هرگز از وجودم خارج نمی‌شود، طوری که دیگر ترسی از مگس ندارم!^۲
سباستیان تو چطور، استفانو؟

استفانو به من دست نزنید. من استفانو نیستم، چون در حال حاضر چیزی جز عقربک^۳ نیستم.
پراسپرو تو می‌خواستی سلطان جزیره باشی مردک؟
استفانو در آن صورت یک سلطان بیمار می‌شدم!
آلونسو این موجود برای من شگفت‌انگیز است. [به کالیان اشاره می‌کند].

۲. چون مگس روی نمک و شوری نمی‌نشیند.

۱. ستباس نام خدای دیوان بود.

۳. چون عضلاتش منقبض شده.

پراسپرو رفتارش هم، مانند شکلش، آشفته و نامتناسب است. به اتاق من برو، پسر، و همدستانان را با خود ببر. اگر انتظار بخشش مرا داری آنجا را خوب تمیز کن.

کالیبان بله قربان، چنین می‌کنم. پس از این عاقل خواهم بود و جلب رضایت شما را خواهم کرد. چه الاغ گنده‌ای بودم که این مست را به جای خدا پذیرفتم و این کودن ابله را پرستیدم!

پراسپرو از این جا برو، دور شو!

آلونسو برو و جامه‌ها را همان جا که یافتی بگذار.

سباستیان بهتر است بگویم «که دزدیدی!» [کالیبان و استفانو و ترینکولو خارج می‌شوند.]

پراسپرو قربان، من عالیجناب و همراهان را به کلبه خود دعوت می‌کنم تا در آن جا شبی را به استراحت پردازند. مطمئنم که با شنیدن داستان زندگی من و وقایعی که از زمان ورودم به این جزیره روی داده است متوجه گذشت زمان نخواهید شد. بامداد فردا شما را به کشتی خودتان خواهم رساند تا به ناپل بازگردید، که امیدوارم در آن جا شاهد جشن عروسی این دو فرزند عزیز باشم و سپس به میلان خود بازگردم تا زندگی توأم با تفکر را دنبال کنم.

آلونسو بسیار مشتاق شنیدن داستان زندگی شما هستم. قطعاً شگفت‌انگیز به گوش خواهد رسید.

پراسپرو همه را شرح خواهم داد. قول می‌دهم که سفر ما در دریایی با باد مساعد و به قدری سریع انجام گیرد که به زودی به ناوگان سلطنتی خود در آن دوردست برسید. [آهسته به آریل] آریل، کوچولوی من، این وظیفه به عهده تو است. سپس در فضای باز آزادانه به پرواز درآی و خدانگهدار تو باشد! لطفاً نزدیکتر بیایید.

[خارج می‌شوند.]

سخن پایانی

پراسپرو اینک افسونگری را یکسره رها کرده‌ام و اکنون آنچه نیرو دارم از آن خودم است - که مقدارش ناچیز است. اکنون راست است که یا باید من در این گوشه محصور باشم یا به ناپل بازگردم، ولی چون دوک‌نشین و قلمرو خود را بازیافته‌ام و گناهکار را بخشوده‌ام دیگر صلاح نیست در این جزیره خشک با افسون تو زندگی کنم پس مرا از اسارت گروه خویش به یاری دستهای ملامت خود رهایی ببخش و بگذار نفیس مهربان تو بادبانهای مرا پر کند، وگرنه نقشه‌ام دچار شکست می‌شود. هدفم جلب رضایت بوده است، پس اینک می‌خواهم که ارواح به اجرای آن پردازند و با هنر خود دست به افسون بزنند. پایان کار من یأس و حرمان خواهد بود، مگر این که دعاها تسکین دهند، دعاهایی که قدرت نفوذش به حدی است که رحم و شفقت را برمی‌انگیزد و تمامی گناهان را تیرنه می‌کند. همان طور که مایلید گناهاتان بخشوده شود، اجازه دهید که اغماض و لطف‌تان رهائیم بخشد.